کتاب کوچک سیاست

سیاست چگونه پدید آمد؟

داستان پیدایش دولت، قانون جمهوریت و مالیات

اُدُن وَله

ترجمه‌ی کیان فروزش



اودون وَله

کتاب کوچک سیاست

سیاست چگونه پدید آمد؟

پیدایش حکوت، دولت، قانون، جمهوری و مالیات

ترجمه‌ی کیان فروزش



نشر اختران

سرشناسه : وَله، اُدُن، ۱۹۴۷- م. Vallet Odon
عنوان و نام پدیدآور : کتاب کوچک سیاست: سیاست چگونه پدید آمد؟ پیدایش حکومت، دولت قانون، جمهوری و مالیات/ادن وله؛ ترجمه‌ی کیان فروزش
مشخصات نشر : تهران: اختران، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری : ۱۵۲ ص. مصور، عکس
شابک : ISBN 978-964-8897-60-9
فهرست‌نویسی : فیپا.
یادداشت : عنوان به فرانسه: La politique, d' où ça vient?
عنوان دیگر : سیاست چگونه پدید آمد؟ پیدایش حکومت، دولت، قانون و جمهوری
موضوع : علوم سیاسی.
شناسه افزوده : فروزش، کیان، ۱۳۲۹ - ، مترجم.
رده‌بندی کنگره : ۱۳۸۴ ۳ک ۲و/ JA ۶۷
رده‌بندی دیویی : ۳۲۰
شماره کتابشناسی ملی :۳۸۸۱۷ـ ۸۴ م.

این اثر ترجمه‌ای است با موافقت مؤلف و ناشر فرانسوی از: La politique, d' où ça vient?
Odon Vallet, Flammarion, France, Paris, 2000 / Gaëtan de Séguin :تصویرگر



نشر اختران

کتاب کوچک سیاست

سیاست چگونه پدید آمد؟ پیدایش حکومت، دولت، قانون، جمهوری و مالیات

اُدُن وَله

ترجمه‌ی کیان فروزش

طرح جلد: ابراهیم حقیقی
لیتوگرافی: پارسیان
چاپ اول: ۱۳۸۷
چاپ دوم: تابستان ۱۳۸۸
شمارهٔ نشر ۱۷۱
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
چاپ آزاده ـ صحافی صفحه‌پرداز

دفتر انتشارات: ۶۶۴۱۰۳۲۵ - فروشگاه: ۶۶۴۱۱۴۲۹ - ۶۶۹۵۳۰۷۱ - مرکز پخش ۶۶۴۶۲۷۷۷ ۶۶۹۵۷۱۰۶
آدرس پستی: ایران ـ تهران - صندوق پستی ۷۶۵ - ۱۳۱۴۵
http://www.akhtaranbook.com Email:info@akhtaranbook.com
شابک: ۹-۶۰-۸۸۹۷-۹۶۴-۹۷۸ ISBN: 978-964-8897-60-9



اُدُن وَله متولد ۱۹۴۷، فارغ‌التحصیل مدرسه‌ی ملی امـور اداری (ENA) و انستیتوی پژوهش‌هـای سیاسـی پـاریس، دارای دکتـرای حقـوق اسـت و در دانشگاه‌های پاریسِ یک و پاریسِ هفت تدریس می‌کنـد. آثـاری کـه تـاکنون منتشر کرده است عبارتند از:

«حکومت و سیاست»، «نظام اداری و قدرت»، «اصول سیاست»، «مـذاهب بزرگ امروز»، «پروتستانتیسم به کجـا مـی‌رود؟» «دانـش و قـدرت»، «تقـدس قدرت»، «واژه‌نامه‌ی جنگ‌های مذهبی»، «میراث مذاهب نخستین»، «عیسـی و بودا: سرنوشت‌های همانند مسیحیت و بودیسم»، «زنان و مذاهب: الهگـان یـا خادمان خدا؟» «واژه‌نامه‌ی اندیشه‌های نادرست درباره‌ی مذهب»، «شرم‌آور و مقدس»، «پرونده‌ی اسکار وایلد».

گَئتان دو سگن، تصویرگر کتاب، فارغ‌التحصیل مدرسـه‌ی عـالی هنرهـای گرافیکِ پاریس و ساکن مونپلیه است.

فهرست

پیش‌گفتار

به پرسشی که «اُدُن وَله»[1] مطرح می‌کند، تنها پاسخ مطمئنی که می‌توان داد این است: سیاست از زمانی بسیار دور وجود داشته، چندان دور که می‌توان گفت پیش از تاریخ. ولی سیاست نه‌تنها از زمانی دور، بلکه از مکان‌های دور هم می‌آید. او بسیار به درستی یادآوری می‌کند که از جمهوری‌هایی در هند خبر یافته‌ایم که پیش از جمهوری روم وجود داشته‌اند، یا اکنون می‌دانیم مدیریت اقدامات اجتماعی که در شهرهای چین سازمان داده می‌شده است، هزار سال پیش از اقدام فرانسه به چنین کاری بوده است. بدون شک امروز می‌توانیم با دقت، تاریخ تشکیل نخستین سازمان‌های دولتی و نخستین شکل‌های توزیع قدرت در جوامع انسانی را بشناسیم.

نسل ما، سی‌سال پیش از این در سال‌های ۱۹۷۰ حق داشت بگوید که سیاست همه‌جا هست؛ هرجا که مردم می‌خواهند با هم زندگی کنند، سیاست حضور دارد؛ هرجا که هر شکلی از زندگی جمعی سازمان داده می‌شود، سیاست هم هست. و بدون شک، همین، یکی از دلایل اصلی این است که سیاست هنوز شور و هیجان بسیاری به پا می‌کند؛ نیرویی که گاهی مخرب و منفی و گاهی سازنده و مثبت است.

من شیوه‌ای را که «اُدُن وَله» برای روایت سرگذشت سیاست در پیش گرفته است می‌پسندم و نگاه زیرکانه‌ی او به دنیا را دوست دارم. او همین نگاه هوشیارانه و کنجکاوانه را در کار برجسته‌اش با عنوان «شرم‌آور و مقدس»[2] نیز به کار برده است و خوشحالم که باز هم حاصل قلم او را

1- Odon Vallet
2- Le honteaux et le sacré

می‌خوانم. امروز با اینکه سیاست اغلب هدف تفسیرهای گزنده قرار می‌گیرد، زنده‌تر از همیشه است و هنگامی که سیاست مسئله‌ی همه می‌شود و در گفت‌وگوهای خانه و خیابان و در حیاط مدرسه و دانشگاه ظاهر می‌شود، نشانه‌ی این است که دموکراسی برنده شده است.

داستانی که «اُدُن وَله» حکایت می‌کند بسیار جذاب است و من به‌عنوان وزیر آموزش ملی، دل‌مشغولی او را در ساده و دلپذیر کردن تاریخ سیاست برای جوانان و نوآموزان تحسین می‌کنم. او با این کار نشان می‌دهد که نه‌تنها یک کارشناس شایسته در آموزش و پرورش است، بلکه یک راوی شیرین‌سخن نیز هست. سیاستمداران همیشه در بهترین مقام برای حرف زدن درباره‌ی عملکرد خود قرار ندارند و بی‌شک، این کار جدّی‌تر از آن است که به آنان واگذار شود. ما به راویانی مانند «اُدُن وَله» نیاز داریم تا با استفاده از منابع و سرچشمه‌ها، این تاریخ خشک را به داستانی شیرین و خواندنی تبدیل کنند. این عبارت ساده را نباید از چشم دور کرد، چنان ساده که گاهی برخی آن را فراموش می‌کنند: سیاست امر همه‌ی ما است، ما که گردش دنیا را بدون خود تحمل نمی‌کنیم، ما که سیاست، هرچه باشد، با آن غریبه نیستیم و جمع‌بندی من این امر بدیهی است، چندان بدیهی که گاهی از آن غفلت می‌شود: سیاست یعنی اراده، عدالت و آموزش.

ژک لانگ[1]

وزیر آموزش ملی و فرهنگ فرانسه

1- Jack Lang

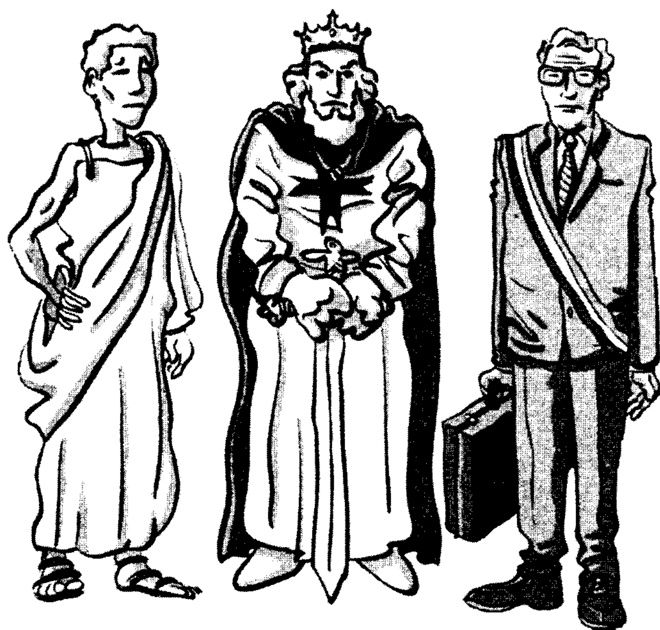
سیاست چگونه پدید آمد؟



این تابلو، جمهوری سوم فرانسه و نمادهایی از جنبه‌های گوناگون زندگی مردم را در پایان قرن نوزدهم نشان می‌دهد.

شیر، نشانه‌ی دفاع از شهروندان است (فصل نخست کتاب)، کشاورزان می‌کوشند بر طبیعت مسلط شوند (فصل دوم) و قسمتی از محصول خود، خوشه‌های گندم را به‌عنوان مالیات می‌دهند (فصل سوم). حکومت قانون (فصل چهارم) و رأی دادن به قوانین (فصل پنجم) در کاخ ملی، در پس‌زمینه‌ی تابلو دیده می‌شود. نظام اداری کشور (فصل ششم) به همه مربوط است، از کارگر تا بورژوا که دست یکدیگر را می‌فشرند. کره‌ی زمین هم نشانه‌ی از بین رفتن مرزها است (فصل هفتم).

مقدمه



واژه‌ی سیاست شهرت بدی دارد: یاد قول‌های وفا نکرده، فساد، زد وخورد و مشاجره‌هایی که بسیار دور از منافع همگان است می‌افتیم. «مولیر»[1] می‌گفت: «سیاست، معادل دورویی است، دروغگویی به عنوان شغل، بسیار خوب زندگی کردن و خلافش را نشان دادن». مولیر «سیاستمدار» را در شخصیت «تارتوف»[2] نشان می‌دهد: آدم زبان‌بازی که جاه‌طلبی‌هایش را پنهان می‌کند تا به اهدافش برسد.

---

۱ - Jean-Baptiste Poquelin (۱۶۲۲ تا ۱۶۷۳) ملقب به مولیر (Molière).

۲ - Tartuffe نمایشنامه‌ای از مولیر.

با این حال، امروز سیاست با این همه انتخابات و مباحث تلویزیونی و این همه انتقاد و طنز، زنده‌تر از پیش است. اما هیچ به تاریخچه‌ی سیاست فکر کرده‌اید؟ اینکه قوانین چگونه پیدا شدند؟ انتخابات از کی به وجود آمد؟ مرزها و کشورها، مالیات، نخستین مجلس‌ها و وزارتخانه‌ها چگونه پیدا شدند؟ و به خصوص، منشاء دولت که سیاست اتخاذ شده از سوی انتخاب‌کنندگان را اجرا می‌کند، چیست؟ آیا دیگر «دولت ملی» در اقتصاد جهانی و شبکه‌های متعدد که با تکنولوژی ارتباطات زیر و رو شده‌اند، آینده‌ای دارد؟ برای شناختن و بهتر فهمیدن خبرها و رویدادها، بیایید در زمان و مکان سفری بکنیم و پرسش‌هایی را که جوانان این سیّاره دارند مطرح کنیم؛ جوانانی که هرکدام، فرزندان یک کشور هم هستند.

این سفر، ناگزیر ما را به زمان‌های بسیار دور خواهد برد، به سوی نهادهایی باستانی، بسیار دورتر از منابع و مَراجعی که به آنها عادت داریم و حافظه‌ی جمعی ما به یاد دارد. پیشرفت‌های باستان‌شناسی و تحقیقات جدیدی که درباره‌ی تمدن‌های کهن انجام شده، افق‌های دید ما را وسعت داده‌اند: جمهوری‌هایی در هند بوده‌اند، پیش از جمهوری روم؛ رقابت‌ها و همکاری‌هایی عمومی برای امور شهری در چین صورت می‌گرفت، هزارسال پیش از چنین کارهایی در فرانسه؛ قوانینی در بین‌النهرین وجود داشته، دوهزار سال پیش از آنکه چنین قوانینی در روم به وجود بیاید. ملت‌ها هم، مانند درختان جنگل که ریشه‌هایشان در زیر خاک درهم پیچیده و شاخه‌هایشان روی زمین درهم رفته است، هریک تاریخی جداگانه دارند و دارای طبیعت پیچیده‌ای هستند. بیایید تاریخ این ملت‌ها را بکاویم.

۱. دفاع از شهروندان[1]



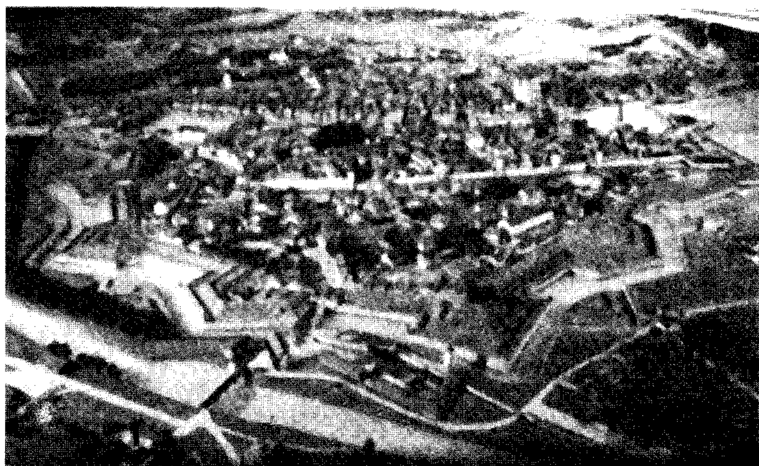
ریشه‌ی واژه‌ی سیاست (politique) را در زبان یونانی پیدا می‌کنیم: واژه‌ی polis، به معنای شهر. رد آن را در نام بسیاری از شهرهای اروپای شرقی، مانند سباستوپُل (در شبه جزیره‌ی کریمه) یا در آمریکا، مانند مینیاپولیس به‌معنای شهر آب‌ها (در کنار رود میسی‌سیپی) می‌بینیم و در ترکیب واژه‌هایی چون Nécropole (شهر مُردگان) و یا در métropole (به معنای مادر ـ شهر یا وطن اصلی مهاجران).

در زمان قدیم، شهرها دو حصار داشتند: یک حصار بزرگ برای دفاع در برابر خارج و یک حصار کوچک برای حفاظت از گنج‌های معبدها و قصرها. مانند آکروپُل (Acropole) به معنای شهر مرتفع، در یونان.

از نظر یونانیان، هرچه به سیاست مربوط بود از واژه‌ی polis گرفته می‌شد که معادل آن در زبان‌های لاتین و از جمله فرانسه، واژه‌ی cité است به معنای شهر، کشور، محلی که

---

۱ – citoyen (معادل citizen در انگلیسی) به معنای اهل کشور است، و نه فقط اهل شهر.



شهر زوریخ در سوئیس، در حدود سال ۱۸۰۰ میلادی.
شهری با ۱۷۰۰۰ نفر جمعیت که در بین دیوارهای بلند محصور شده بود.

مردم در آن زندگی می‌کنند، مرکز قدیمی شهر (با C بزرگ)، و به معنای حکومت، دولت و ملت، همچنین citadelle به معنای اَرگ یا «قلعه - شهر».

چه تفاوتی بین «شهر» و «قلعه ـ شهر» هست؟

در زبان لاتین cité به معنای شهر و مجموعه‌ی بناهای اصلی و مهم آن است که برخی از واژه‌ها و مفاهیم حقوق و علوم اجتماعی از آن ریشه گرفته است[1] و citadelle به معنای قلعه و حصاری است که اهالی قلعه[2] در آن زندگی می‌کنند.

برخی از دولت - شهرهای باستانی دیوار نداشتند، چون نیازی نبود، مثلاً به این علت که سربازان و ارتش از آن حفاظت می‌کردند، مانند اسپارت و شهرهای ژاپن؛ و یا شهرهایی که اطراف آن را کویر پهناوری گرفته بود، مانند شهرهای مصر باستان.

---

۱ - مانند citoyen (به معنای شهروند، تبعه، اهل شهر و کشور)، concitoyen (هم‌شهری و هم‌وطن)، civile (کشوری، مدنی)، civilisation (تمدن)، civilizé (متمدن و پیشرفته از نظر شهرنشینی)، civique (شهری، شهروندی، مدنی)، civilité (مدنیت) و civisme (حس مسئولیت نسبت به شهر خود) - م.
۲ - citadins ارگ‌نشینان، قلعه ـ شهر نشینان - م.



زوریخ امروز: یک شهر بزرگ و شهرک‌ها و حومه‌های اطراف آن، با یک میلیون نفر جمعیت که بزرگراه‌ها و جاده‌های کمربندی آن را در بر گرفته‌اند.

هنگامی که می‌گوییم «سیاست به امور کشور و شهر می‌پردازد»، شاید شهر زیبایی را تصوّر می‌کنیم که پر از ساختمان‌های یادبود و بناهای تاریخی است، مانند پاریس و جزیره‌ی Cité (سیته) که در میان رودخانه‌ی «سن»[1] قرار گرفته است و کاخ دادگستری[2] و نمازخانه‌ی سَنت شَپل[3] و کلیسای جامع نوتردام. این دورنمایی از یک شهر است، زیرا فکر می‌کنیم استقرار

1- Seine
2- Palais de justice
3- Sainte-Chapelle

مردم در یک محل باعث ایجاد تمدن و شهرنشینی می‌شود، یعنی قانون و مقررات و آداب معاشرت و ظرافت در رفتارها و اخلاق. ولی شهرهای نخستین درواقع قلعه‌هایی بودند با حصار و بارو و دیوار بلند و نگهبانان و قراولانش برای دفاع در برابر دشمنان خارجی.

امروزه، در شهرهای بزرگ، جاده‌های کمربندی جای حصارها و برج و بارو و دروازه‌ها را گرفته‌اند و محدوده‌ی شهر را از بیرون شهر جدا می‌کنند و در فضای شهری شکافی به وجود می‌آورند که گاهی طبقات اجتماع را از هم جدا می‌کند. درواقع، دیواری از پول جای دیوار سنگی را گرفته است.

پاریس تا سال ۱۹۱۸ حصارها و دروازه‌هایش را حفظ کرده بود اما پس از آن هم می‌بایست شهر را از بی‌نظمی‌های داخلی، با استفاده از نیروی پلیس، حفظ کند. پیش از آن به پلیس sergents de ville یعنی مأموران شهر گفته می‌شد. شهر همیشه محل قدرت و ثروت بوده و همین امر باعث انواع خشونت‌ها و حرص و طمع‌ها می‌شده است.

شهرها از چه زمانی به وجود آمدند؟

حداقل از شش هزار سال پیش. پیش از آن، در نخستین روستاهای دنیا مانند «اَریحا» (Jericho) در فلسطین، خانه‌ها درون حصار محکمی جمع بودند. در هزاره‌ی چهارم پیش از میلاد مسیح، در میان‌رودان یا بین‌النهرین - منطقه‌ای که عراق امروزی در آن واقع شده - شهرهای واقعی ظاهر شدند. مانند «اور» (Ur) شهری که حضرت ابراهیم در آن زندگی می‌کرد و «اوروک» (Uruk) زادگاه «گیلگمش»، پهلوانی که در جست وجوی جاودانگی بود. پیرامون این شهرها را دیوار بلندی گرفته بود که چندین کیلومتر درازا داشت.

این دیوار مانند مادری بود که فرزندانش را در آغوش می‌گیرد؟

از یک دیدگاه، بله. شهر از اهالی خود نگهداری می‌کند و به آنها غذا می‌دهد، مانند کاری که مادر می‌کند. در اغلب شهرهای اروپای غربی، به تالارهای مرکزی شهر «بطن شهر»[1] گفته می‌شود که منظور «محوطه‌ی

1- ventre de la ville

حفاظت‌کننده و تغذیه‌کننده»[۱] است. شهر از فرزندان و اهالی خود در برابر ضربه‌ها و تهدیدها و حمله‌های خارجی حمایت می‌کند. زنی که فرزندی را در شکم خود دارد با بند ناف کودک را غذا می‌دهد. مواد غذایی مورد نیاز شهروندان هم از راه دروازه‌های شهر وارد می‌شد.

این مجموعه هم «دربرگیرنده» است و هم «دربر گرفته شده». اهالی شهر بدون گشودن دروازه‌ها و بدون محیط بیرونی، نمی‌توانند زندگی کنند. ما هم‌زمان، اهل شهر و اهل دنیا هستیم. هم «شهروند»یم، هم «دنیاوَند»[۲]: فرزند دنیا.

این، همان سیاست جهانی است؟

این «ژئوپولیتیک»[۳] یا جغرافیای سیاسی است. یعنی سیاست در مقیاس جهانی. در زمان ما، جنگ‌ها جهانی شده‌اند و جوامع از ملیت‌های مختلف تشکیل می‌شوند ولی در زمان باستان، همه‌ی زندگی در محیط کوچکی که شعاع آن چندکیلومتر بیشتر نبود، جمع و سازماندهی می‌شد و هرکس می‌توانست همه‌ی آن قلمرو را با پای پیاده طی کند. نخستین شهرهای بزرگی که در میان‌رودان تشکیل شدند، هم شهر بودند، هم کشور و حکومت، یا «دولت ـ شهر»[۴].

این «دولت ـ شهر»ها، دارای حکومت، مجلس و دادگاه بودند و یک کشور بسیار کوچک را تشکیل می‌دادند. امروز می‌دانیم که در فنیقیه یعنی لبنان کنونی، دولت ـ شهرهای طور، صیدون، بیبلوس[۵]، و در یونان دولت ـ شهرهای آتن[۶] و اسپارت[۷] تشکیل شده بودند و به‌همین روش زندگی می‌کردند.

---

۱ – enceinte هم به معنای حصار، و هم به معنای حامله و آبستن.
۲ – citoyen du monde شهروند دنیا، تبعه‌ی دنیا.

3- géopolitique
4- cité – état
5- Byblos: Jubayl نام امروز آن
6- Athènes
7- Sparte

پس کشورها، اول فقط شهر بودند؟

نه، زیرا روستاهایی که پیرامون شهرها بودند نیز بخشی از دولت‌شهرها به شمار می آمدند و مجموع آنها، یعنی قلعه - شهرنشینان و روستانشینان، اهالی کشور را تشکیل می‌دادند، وگرنه شهرنشینان چگونه می‌توانستند بدون کشاورزان، شکم خود را سیر کنند؟ سپس شهرهای مرفه‌تر گسترش پیدا کردند و به هم پیوستند تا بهتر از خود دفاع کنند. سپس با جنگ، شهرهای دیگر را ضمیمه‌ی خاک خود کردند و به دولت - شهرهای بسیار بزرگ، به حکومت و کشور و حتی به امپراتوری تبدیل شدند، یعنی سرزمین‌های وسیع با تشکیلات حکومتی بزرگ‌تر. بابِل شهر کوچکی در کنار رودخانه‌ی فُرات بود که در قرن هجدهم پیش از میلاد مسیح به یک کشور بزرگ تبدیل شد، تقریباً به بزرگی عراق امروز. رم، شهر کوچک و محصوری در کنار رودخانه‌ی تیبر[1] بود و در قرن نخست پس از میلاد مسیح به امپراتوری روم تبدیل شد که همه‌ی سرزمین‌های اطراف دریای مدیترانه را در برمی‌گرفت.

دریای مدیترانه: Méditerranée (از ترکیب medi به معنای وسط و terre به معنای زمین) دریای بزرگی که بین جنوب اروپا، شمال آفریقا و غرب آسیا واقع است. از سمت غرب (از طریق تنگه‌ی جبل‌الطارق) با اقیانوس اطلس (آتلانتیک) و از سمت شرق (از طریق کانال سوئز) با دریای سرخ (بحرالاحمر) مرتبط است. این دریا و تمدن‌های اطراف آن، مرکز حیاتی دنیای قدیم را تشکیل می‌داد. پس از کشف‌های مهم قرن ۱۵ و ۱۶، مقداری از اهمیت خود را از دست داد ولی دوباره به خاطر حفر مجدد و قابل کشتیرانی شدن کانال سوئز در سال ۱۸۶۹، امروزه یکی از راه‌های مهم دریایی شناخته می‌شود (دانشنامه‌ی لاروس).

ولی امپراتوری، دیگر «دولت ـ شهر» نیست ...

نه به این سادگی. درست است که در یونان باستان برای به دست آوردن حقوق شهروندی، یعنی برای استفاده از همه‌ی امکانات یک شهروند (به خصوص حق رأی دادن) بایستی پدر و مادر آن فرد، زاده‌ی همان شهر بوده باشند و یک پسر جوان «آتنی»، فرزند همه‌ی اهالی آتن به شمار می‌آمد، ولی

1- Tiber

نباید بسیار دور از سرزمین اصلی[1] زاده شده باشد. اما در روم موافقت شده بود که سربازان متحد با حکومت، بازرگانان ثروتمند و بردگان آزاد شده با اینکه در مستعمره یا سرزمینی دورتر از مرکز امپراتوری به دنیا آمده بودند، شهروند روم به شمار بیایند و حق شهروندی داشته باشند.

در قرن نوزدهم پس از میلاد که دوره‌ی استعمار خوانده می‌شود، فرانسه و انگلستان، همین نظام قدیمی روم را با دادن ملیّت فرانسوی و انگلیسی به بعضی از اهالی مستعمرات به کار بردند و به افرادی که در مستعمره‌ها متولد شده بودند ولی برای ارتش فرانسه یا انگلیس جنگیده بودند، یا به کسانی که نقش مهمی در برقراری صلح اجتماعی داشتند، مثلاً رؤسای قبیله‌ها، ملیّت فرانسوی یا انگلیسی اعطا کردند. ممکن بود کسی زاده‌ی «هندوچین» باشد و فرانسوی باشد، یا زاده ی هندوستان باشد و انگلیسی به شمار بیاید.

همان‌طور که پسران با پدران شان رقابت می کنند، پسرانی هم که در سرزمین‌های دور زاده می‌شدند (plébéiens) و «عوام» به شمار می آمدند، می‌خواستند با پسرانی که در سرزمین اصلی زاده می شدند (patriciens) و «اشراف» به شمار می‌آمدند برابر باشند و حق شهروندی را به دست بیاورند. جوانان سرزمین اصلی می‌توانستند مأمور دولت بشوند و به مقام قضاوت برسند.



کسی که شهروند نبود چه می‌شد؟

تا قرن نوزدهم، عده‌ی زیادی از مردم موقعیت پایین‌تری داشتند که به آنها بومی (indigéne) می‌گفتند. آنها حق نداشتند رأی بدهند. در امپراتوری فرانسه که در سال ۱۹۳۹ میلادی حدود صدمیلیون نفر جمعیت داشت، فقط چهل میلیون نفر از آنان که متولد فرانسه

1- métropole

Métèque هـا، خـارجی‌هـایی بودنـد کـه در «دولـت ـ شـهر» زندگی می‌کردند بـدون اینکـه از حقـوق مـدنی و شـهروندی برخـوردار باشـند ولـی بایـد خدمت نظام را انجام می‌دادنـد. آنهـا فقـط اجـازه داشـتند در مراسـم و جشـن‌هـای مـذهبی خدمت کنند.

بودند، شهروند کامل حساب می‌شدند. در زمـان باستان وضع بدتر بود : بومیان در برابر دادگاه‌ها حقوق کمتری داشتند. برده‌ها تقریباً هـیچ حقـی نداشتند. حتی ازدواج آنها بـه رسـمیت شـناخته نمی‌شد. در یونان به عده‌ای اجنبـی (métèque) و وحشی (barbare) می گفتند. در روم، برده‌هـا بسیار بدبخت‌تر بودند و قانون هـیچ حمـایتی از آنان نمی‌کرد. شدیدترین مجازات‌هـای آن زمـان مال برده‌ها بود. برده‌هایی که شورش می‌کردند به صـلیب کشـیده مـی‌شـدند مانند اسپارتاکوس و هزاران گلادیاتور که در سال ۷۳ پیش از میلاد مسیح سر به شورش برداشتند.

مانند عیسی مسیح؟

تقریباً. چون عیسی واقعاً برده نبود، بلکه فردی از جامعه‌ی یهودی بود که رومیان آنها را به استعمار خود درآورده بودند. پیام او بـرای صـاحب‌منصـبان یهودی و برای حاکمان رومی خوشایند نبود و همین‌ها، او را به جُرم دشـمنی با سزار روم به صلیب کشیدند. قانون روم می‌خواست صدای او را خفه کنـد، ولی چندسال پس از آن، همان قـانون باعـث شـد پیـام او بـه‌گـوش عـده‌ی زیادتری برسد.

چگونه؟

فردی به نام «پُل» از اهالی «تارس»[۱] که زبـانش یونـانی و دیـنش یهـودی بود، دین مسیح را پذیرفت و سخنان عیسی را در همـه‌ی منطقـه‌ی مدیترانـه رواج داد. او گاهی شورش‌هایی را برمی‌انگیخت و به زندان می‌افتاد. ما امروز او را به نام «پل مقدس»[۲] می‌شناسیم. او به طعنه می‌گفت: «من شـهروند شـهر مشهوری هستم». همه می‌دانستند که او شهروند روم اسـت، بـه همـین دلیـل

---

۱ – Paul de tarse (شهر تارس در ترکیه‌ی امروز است).

2- Saint Paul

قاضی‌ها از او پوزش می‌خواستند و آزادش می‌کردند، چون یک شهروند روم را فقط در روم می‌توانستند محاکمه کنند و هرکسی با او بدرفتاری می‌کرد به سختی مجازات می‌شد. این چنین بود که «شهروند پُل» توانست مذهب تازه را بسیار آسان‌تر از «عیسای بربر» رواج دهد.



این حکاکی قدیمی عیسی را نشان می‌دهد که با وجود نگهبانان رومی از گور خارج می‌شود. مسیحیان معتقدند او زنده شده است، تاریخ‌نگاران استدلال می‌کنند او مرده است، مسلمانان می‌گویند هنگامی که او را از صلیب پایین آوردند زنده بوده، برخی دیگر از مسلمانان، به نام «احمدیّه»، معتقدند او در هند درگذشته و قبرش در «سریناگار» (Srinagar) درکشمیر است.

در آن زمان تعداد شهروندها چقدر بود؟

تعداد دقیق آنان مشخص نیست ولی حدود ۸۰۰۰ شهروند در «اسپارت»، ۴۰۰۰۰ شهروند در آتن و ۳۰۰۰۰ شهروند در روم زندگی می‌کردند. حتی اگر فقط مردان بالغ را به حساب آوریم، این عده نسبت به تعداد شهروندان کشورهای بزرگ امروزی بسیار اندک است. هندوستان امروز فقط ششصد میلیون رأی دهنده دارد! درواقع و از نظر قانونی، دولت ـ شهر یک خانواده‌ی بزرگ بود.

دموکراسی، نظامی سیاسی است که در آن، همه‌ی قدرت‌ها به مردم واگذار می‌شود.
این نظام نخست در شهرهای کوچک به وجود آمد ولی به‌خاطر پیشرفت ارتباطات، در کشورهای بزرگ هم می‌تواند وجود داشته باشد. امروزه، زمانی که برای عبور از کشور هندوستان با هواپیما لازم است، کمتر از زمانی است که در قدیم برای گشتن پیرامون شهرآتن با پای پیاده لازم بود.

دولت ـ شهرهای یونان بر پایه‌ی مفهوم génos ساخته شده بود که به‌معنای «زایش» است. از همین واژه امروز ژن (gène) که عاملی است در تولیدمثل و ژنتیک، علمی که در مورد زایش مطالعه می‌کند، ژانر (genre) که انواع را از یکدیگر متمایز می‌کند، genèse به معنای پیدایش، généreux به معنای خوش‌نهاد و بخشنده و genou به معنای زانو را داریم.

زانو هم از همین ریشه است؟

بله. زیرا در زمان قدیم برای به رسمیت شناختن یک کودک به عنوان فرزند خویش، پدرش او را روی زانوی خود قرار می‌داد. واژه‌ی génial (به معنای نابغه) هم از ریشه‌ی génos می‌آید، زیرا نبوغ از زمان تولد دیده می‌شود. هر انسانی، منحصر به‌فرد، ویژه و غیرقابل جایگزینی است، حتی اگر او پدر یا مادر خوبی و یا شاگرد زرنگی نباشد. ولی ویژگی‌هایی هست که همه‌ی کسانی که از همان نیاکان و اجداد به دنیا آمده‌اند، آنها را دارند، نابغه‌ها و غیرنابغه‌ها، نسل‌های پی‌درپی و خویشاوندان، به همان نیاکان شباهت‌هایی دارند و اگر اسناد و مدارکی نباشد، گاهی اصل و نسب خود را، حتی به شخصیت‌های افسانه‌ای نسبت می‌دهند. génos همین واحد پایه است که شباهت به ژن‌های همان ریشه و اصل را می‌رساند. به همین ترتیب،



خانواده‌های بسیاری، در یک مجموعه‌ی بسیار گسترده‌تر جمع می‌شدند: طایفه‌ی[1] بزرگ و شعباتش.

در «طایفه» همه برادر بودند؟

برادرانی که از یک خون هستند، یکدل و هم‌دلند. البته امروز، برادری[2] فقط به معنای فرزندانی است که از یک پدر و مادر زاده شده‌اند، ولی در زمان قدیم، «برادری» معنای بسیار گسترده‌تری داشت. مثلاً همه‌ی پیروان عیسی یکدیگر را «برادر» می‌نامیدند. در یونان باستان، هر جوان آتنی کمی پس از تولدش در این مجموعه‌ی «برادری» پذیرفته می‌شد. در زمان بلوغش موقعیت او تأیید می‌شد و فقط پس از این مراحل بود که همراه «برادران» دیگر از «جمع»های دیگر، به cité راه پیدا می‌کرد. برای «شهروند» شدن نخست می‌بایست «برادر» بود، یعنی فرزند یک «مادر ـ میهن»[3].

۱ - phratrie در یونان باستان به معنای طایفه و شاخه‌های فرعی آن.
۲ - fratrie در فرانسه‌ی امروز به معنای برادری و برادر- خواهری.
3- mère – patrie

چرا؟

زیرا «برادران» از تربیتی یکسان برخوردار می‌شدند، از دانش و معلومات همانندی بهره می‌بردند و یک زندگی اجتماعی مشترک را تجربه می‌کردند. بین آنها پیوندهای خویشاوندی و یک «دوستی» ویژه وجود داشت که باعث می‌شد آنها، هم انسان‌هایی آزاد باشند و هم صمیمی. در زبان انگلیسی و زبان آلمانی، واژه‌های دوست (friend و freund) و آزاد (free و frei) از یک ریشه هستند و واژه‌ی صلح (Friede) در زبان آلمانی نیز از همین ریشه است. پایه‌ی این اندیشه از اینجاست که صلح شادمانه از احساس اعتماد بین افرادی که حساسیت‌های همانند دارند، همدیگر را برادر می‌نامند و هرکدام خواستار آزادی دیگری‌اند و می‌خواهند در شادی‌ها و غم‌ها، در جنگ‌ها و صلح‌ها با هم باشند، ریشه می‌گیرد. یونان باستان این «برادری» همراه با حمل اسلحه را سازمان داده بود.

برای دخترها هم همین‌طور بود؟

نه. از آنجا که دختران اسلحه حمل نمی‌کردند، «شهروند» هم نبودند و حقشان چندان بیشتر از کودکان نبود. فقط مردان در طایفه‌ها (که آنها هم از «جمع‌های برادری» تشکیل می‌شدند) سازمان می‌یافتند و دارای عنوان «شهروند» می‌شدند.

در چه سنی «شهروند» می‌شدند؟

از هجده سالگی. پسران جوان آتنی از این سن «کبیر»[1] و بزرگسال به شمار می‌آمدند و در محل زندگی خود به رسمیت شناخته می‌شدند. قلمرو دولت ـ شهر و حومه‌های آن به محله‌هایی به نام dèmes تقسیم می‌شد که مانند محله‌های شهر بود. خانواده‌ها، حتی اگر منزل خود را عوض می‌کردند همیشه متعلق به همان محله به حساب می‌آمدند. بنابراین به‌آسانی می‌شد یک مرد جوان «کبیر» را برای خدمت در ارتش فراخواند که در واقع یک

1- majeur

«خدمت نظامی ـ مدنی»[1] به مدت دوسال بود. او فقط پس از طی این دوره می‌توانست در زندگی دولت ـ شهر و در رأی دادن به قوانین شرکت کند.

به خاطر انجام دادن خدمت نظام؟

بله. هر مرد باید دو سال از زندگی‌اش را در خدمت دولت – شهر می‌گذراند و اگر جنگ پیش می‌آمد، باید همه‌ی زندگی‌اش را در این راه می‌گذاشت. در عوض او می‌توانست در فعالیت‌های سیاسی شرکت کند و به هر برنامه‌ای، با رأی خود پاسخ مثبت و یا منفی بدهد. نام این توانایی شهروندان «دموکراسی» بود، به معنای «قدرت مردم». زیرا عقیده‌ی ساکنان محله‌ها (یعنی همان dème ها)، همیشه تعیین‌کننده بود. هیچ‌کس نمی‌توانست خلاف اراده‌ی مردم تصمیمی بگیرد.

پس دموکراسی، وابسته به خدمت نظام بود؟

در آتن بله. هر مرد یک اسلحه داشت و یک رأی. ولی در کشورهای دیگر، موقع جنگ شهروندان را بسیج می‌کردند، بدون اینکه در زمان صلح نظر آنها را بخواهند. در دوره‌ی باستان، حکومت اسرائیل همیشه ارتشی از سربازان وظیفه داشت، ولی رژیم سیاسی این حکومت، اغلب تغییر می‌کرد و هربار بزرگان اقوام و طوایف یا پدرسالارها[2] بر آن حکومت می‌کردند که هم قاضی بودند، هم شاه و هم چیزهای دیگر. فقط دو تمدن بزرگ باستانی یونان و روم دو اصل «خدمت نظام» و «قدرت مردم» را با هم داشتند. یونان «دموکراسی» را به وجود آورد و روم «جمهوری»[3] را.

بین جمهوری و دموکراسی چه تفاوتی هست؟

امروزه این تفاوت محسوس است. دموکراسی در برابر «دیکتاتوری» است، یعنی قدرتی که از سوی یک فرد اعمال شود. چرچیل[4] و دوگل[5] دموکرات بودند، یعنی از رأی شهروندان اطاعت کردند: انگلیسی‌ها چرچیل

1- éphébie
2- patriarches
3- république
4- Winston Churchil.(۱۸۷۴ تا ۱۹۶۵)
5- Charles de Gaulle.(۱۸۹۰ تا ۱۹۷۰)



سربازان سوئیسی واحدهای کوهستانی فرانسه (۱۸۹۶).
یکی از قدیمی‌ترین دموکراسی‌های اروپا، سوئیس است که ارتش آن دارای افراد شبه نظامی است و فقط از شهروندانی که خدمت نظام را انجام داده‌اند تشکیل می‌شود. جمهوری‌ها اغلب بر دفاع مردمی تأکید دارند، درحالی که حکومت‌های فردی به مردم مسلح اعتماد ندارند و ترجیح می‌دهند جنگجویان مزدبگیر یا مزدورهای خارجی (mercenaires) را استخدام کنند. شاه فرانسه هم مزدور داشت: از سوئیسی‌ها.

را در سال ۱۹۴۵ از قدرت کنار گذاشتند و فرانسوی‌ها هم در سال ۱۹۶۹ همین کار را با دوگل کردند. ولی هیتلر[1] و موسولینی[2] دیکتاتور بودند زیرا نه آلمانی‌ها و نه ایتالیایی‌ها نمی‌توانستند این دو را برکنار کنند.

و جمهوری؟

جمهوری بیشتر در برابر حکومت پادشاهی[3] است. در جمهوری، رئیس‌جمهور، رئیس حکومت است و در پادشاهی، شاه یا ملکه، رئیس حکومت است. ولی یک حکومت پادشاهی می‌تواند دموکراتیک باشد که

1- Adolf Hitler.(۱۸۸۹ تا ۱۹۴۵)
2- Benito Mussolini.(۱۸۸۳ تا ۱۹۴۵)
3- monarchie

امروزه بـه آن، حکومـت «قـانون اساسـی»[1] یـا مشروطه گفته می‌شود، به این شرط که شـاه یـا ملکه، مقام تشـریفاتی داشـته باشـند و قـدرت سیاسی از سوی دولتی اعمال شود که در برابـر مجلس - که اعضـای آن، از سـوی شـهروندان انتخـاب مـی‌شـوند - مسـئول باشـد. اسـپانیا، انگلیس، بلژیک، هلند، دانمارک، نروژ و سوئد، کشورهای پادشاهی با نظام دموکراتیک هسـتند: ملکه‌ی انگلیس، دارای اعتبـار و حیثیـت اسـت ولـی در برابـر ابـراز خواسـته‌هـای شـهروندان انگلیس نمی‌ایستد، حتی اگر آنها بخواهند نظـام پادشاهی را از میان بردارند.

وینستون چرچیل از سـال ۱۹۴۰ تـا ۱۹۴۵ و از سـال ۱۹۵۱ تـا ۱۹۵۵ نخسـت‌وزیـر انگلسـتان بود.
شارل دوگل، رئیس جمهـور و مؤسس جمهوری پنجم فرانسـه در سال ۱۹۵۸ بود.
آدولف هیتلر در آلمان به طـور قـانونی بـه مقـام صـدر اعظمـی رسـید، ولـی بـه‌سـرعت همـه‌ی قـدرت‌هـای دیگـر کشـور را قبضه کرد.
بنیتو موسـولینی در سـال ۱۹۲۲ از سوی پادشاه ایتالیا بـه عنـوان نخست‌وزیر منصـوب شـد و در سال ۱۹۲۵ همـه‌ی قـدرت‌هـای دیگر را در دست گرفت.

در اصل، دموکراسی و جمهوری نظام‌هـایی تقریباً معـادل هـم بودنـد، دموکراسـی از درون تاریخ یونان و جمهوری از درون تاریخ روم به وجـود آمـد. ولـی هـردو بـر خدمت نظام و قدرت مردم تأکید داشتند.

جمهوری هم به خدمت نظام وابسته بود؟

بله. حدود سن شانزده‌سالگی، پسران رومی در مراسمی «ردای مردانگـی» را به تن می‌کردند که نشانه‌ی تعلق آنها بـه «جامعـه‌ی شـهروندان بزرگسـال» بود. در زبان فرانسه‌ی امروز به «سن بلوغ» می‌گویند puberté، یعنی سنی که موی صورت پسران شروع به رشد می‌کند. ریشه‌ی این واژه از pubes لاتـین می‌آید که به معنای «ریش» و موی صورت است. بنابراین، پسـران بـالغ وارد res publica یعنی مجمع ریش‌دارها یا مردان بالغ می‌شدند، زیـرا کودکـان و زنان در این مجمع شرکت نمی‌کردند. سپس ایـن جوانـان، یـک سـال را بـه یادگیری زندگی اجتماعی و مدنی می‌گذراندند و بعد خـدمت نظـام خـود را انجام می‌دادند. فقط پس از این مراحل بود که آنها می‌توانستند در فعالیت‌های

1- Constitutionnelle

مختلف اجتماعی، رأی بدهند و انتخاب کنند و انتخاب شوند. برای شرکت در زندگی اجتماعی، نخست می‌بایست از «دولت ـ شهر» دفاع کرد: چنین بود پایه‌ی اصلی جمهوریت روم و دموکراسی یونان.

res publica یا جمهوریت، نمادی برای حکومت شد. روم حتی در دوره‌ی امپراتوری، «جمهوری» به شمار می‌آمد. یعنی حکومت مسئول امور مردم (publiques) شناخته می‌شد. امپراتور کنستانتن (تولد ۲۷۰ یا ۲۸۸، مرگ ۳۳۷) حتی خود را ناجی جمهوریت می‌نامید.

در جاهای دیگر، جمهوری و دموکراسی نبود؟

بدون شک چند نظام سیاسی معادل و هم‌ارزش اینها وجود داشته‌اند ولی از تاریخ آنها اطلاع چندانی در دست نداریم. در هندوستان، از قرن ششم پیش از میلاد مسیح، کشورهای کوچکی وجود داشته‌اند که «شاه» بر آنها حکومت نمی‌کرده، بلکه «مجلس»هایی حکومت را در دست داشتند که اعضای آن، نمایندگان «طایفه»[1]های بزرگ بودند و از میان خود، یک رئیس انتخاب می‌کردند. این شکل‌های حکومت که می‌توان آنها را «جمهوری‌های اشرافی» نامید، نظام‌هایی نیمه دموکراتیک بودند. «بودا» که به بنیانگذاری مذهب «بودایی» شناخته می‌شود، احتمالاً پسر یکی از همین رؤسای طوایف بوده و او این «جمهوری‌های یک مجلسی» را که نام آنها Samgha یا Sangha بوده، خوب می‌شناخته؛ این نام، امروز بر «مجمع راهبان بودایی» اطلاق می‌شود که عملکردهای آن بسیار مساوات‌طلبانه است. البته بودا هم مانند «جینا»[2] رهبر «آیین جِین»[3]، عضوی از طبقه[4]ی جنگجویان، یا «کشاتریا»[5] بود.

1- Clan
2- Jina
3- jaïnisme
4- caste
5- Kshatriya



یک نوجوان ـ شاهزاده‌ی بَربَر ـ خود را در حمایت «ردای مردانگی» (toge virile) سردار رومی «مارکوس آگریپا» (۶۳ تا ۱۲ پیش از میلاد) قرار می‌دهد. این سردار همان است که پل Gard در نزدیکی شهر Nîmes در فرانسه را ساخت.
«ردای مردانگی» نماد نیروی قانون و اقتدار بزرگسالان بود.





اهریمنان، دارای دندان ببر هستند و شاهزاده‌ی آنها «مارا» (Mâra) به معنای قاتل، بر فیل سوار است.
آنها بودا را وسوسه می‌کنند، همان‌طور که شیطان عیسی را وسوسه می‌کرد. بودای جنگجو، جنگی درونی را در برابرِ نیروهای بدی و شر رهبری می‌کند و خودش سرباز پرهیزکاری و پاکدامنی است.

بودا؟ جنگجو؟

او جنگ با «بدی» را انتخاب کرد، نه جنگ با آدم‌ها را. جنگ با هوس‌ها، نه با مردم. ولی به خاطر اینکه در طبقه‌ی «جنگجویان» متولد شده بود، از زمان تولدش جنگجو شمرده می‌شد. یعنی اگر جنگی پیش می‌آمد می‌جنگید و اگر صلح بود نمی‌جنگید و فقط «مسئول امور»[1] بود. تقریباً شبیه افسران احتیاط یا ذخیره در ارتش‌های امروزی که در زمان صلح، شغل‌های غیرنظامی دارند ولی در زمان جنگ بلافاصله دارای مسئولیت نظامی می‌شوند. در نخستین جنگ جهانی (۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸)، تعداد زیادی از افسران فرانسوی که پیش از شروع جنگ آموزگار، مهندس، قاضی و غیره بودند به خدمت نظام فراخوانده شدند. شغل این افسران جمهوری فرانسه، در زمان صلح، نظامی‌گری نبود.

جمهوری‌های کوچکی که در شهرهای قرون وسطا تشکیل می‌شدند، اغلب «بورگ» (bourg) خوانده می‌شدند که واژه‌ای ژرمانیک (یا آلمانی قدیم)، به معنای قلعه و برج و بارو است یا فضای محفوظ و محصور.
حفاظ طبیعی این «بورگ»ها می‌توانست تپه‌ای باشد که یک دهکده یا شهر را در دامنه‌ی خود جای داده است. اهالی این بورگ‌ها، بورژوا (bourgeois) نامیده می‌شدند. بیرون از دیوارها یا حفاظ بورگ، حومه یا faubourg بود که تا چهارکیلومتر (یا یک لیو lieu) ادامه داشت. در زبان فرانسه‌ی امروز، به مناطق بیرون شهر یا حومه‌های شهرهای بزرگ می‌گویند banlieues، یعنی مناطقی که از قانون (یا ban) شهر پیروی می‌کنند.

آیا جمهوری بدون نظامی‌ها هم وجود داشته؟

معمولاً نه. در اروپای قرون وسطا، جمهوری‌های کوچکی پدید آمدند. برخی از آنها شهرهایی بودند مانند نوگورود در روسیه، یا «ونیز» در ایتالیا. این شهرها دیوارهای بلند و سپاهی از «شبه‌نظامیان» (که از شهروندان تشکیل می‌شد) داشتند که به نوبت، نگهبانی از شهر را به عهده می‌گرفتند. جمهوری‌های دیگری هم

مشمولان یا سربازان وظیفه، مردان جوانی هستند که به خدمت زیر پرچم فراخوانده می‌شوند و نامشان را در فهرستی می‌نویسند.
در روم باستان، سناتورها را «پدران مشمول» (les péres conscrits) می‌نامیدند، زیرا نام آنها در فهرست نمایندگان انتخاب شده، نوشته می‌شد.

1- administrateur

در «درّه‌ها» وجود داشت مانند «کانتون»[1] های سوئیس که از سال ۱۲۹۱ میلادی از «امپراتوری مقدس رومی ژرمن»[2] جدا شدند.

این، داستان «ویلهلم تل» است؟

بله. «تل» شخصیتی است که به افسانه تبدیل شده، او با «امپراتوری مقدس» و خاندان «هابسبورگ» که اشراف اتریش بودند مبارزه کرد و استقلال کانتون‌ها را به دست آورد، آنها با عنوان «کنفدراسیون هِلوتیک»[3] به هم پیوستند و سوئیس امروز را تشکیل دادند. در آن کشور هر مردی می‌بایست یک اسلحه داشته باشد و در دفاع از سرزمین خود شرکت کند، بدون اینکه از شغل وحرفه‌ی خود دست بردارد. هنوز هم درِ سوئیس چنین است. این نظام امروز در اسراییل [حکومت اشغال‌گر قدس] هم وجود دارد و همه‌ی جوانان (به جز روحانیان)، خدمت نظام را انجام می‌دهند: پسرها سه سال و دخترها دوسال.

clan واژه‌ای از ریشه‌ی اسکاتلندی و به معنای گروهی اجتماعی است که دارای اجداد مشترک واقعی یا افسانه‌ای باشند.

tribue یا قبیله، خانواده‌ای بزرگ است، مثل دوازده قبیله‌ی قوم بنی‌اسرائیل که فرزندان یک پدر یا «پدر - سالار» (patriarche) بودند.

حکومت اشراف ۱ (aristocratie) نظامی است که می‌خواهد یک لایه از اجتماع (که آنها را بهترین‌ها و نخبه‌ها می‌دانند) بر همه‌ی جامعه حکومت کند. «اشراف» معتقدند که از زمان تولد، برتر شمرده می‌شوند.

این هم از برابری دو جنس!

در بسیاری از کشورها، با حق رأی دادن و حق نماینده شدن زنان به دلیل شرکت آنها در دفاع از کشور موافقت شده است. در انگلستان، زنان این حق را در سال ۱۹۱۸، پس از جنگ جهانی اول، به دست آوردند یعنی هنگامی که زنان در مزارع و در کارخانه‌ها (به خصوص در صنایع نظامی) کار کردند و مردان به جبهه‌های جنگ فرستاده شدند. در فرانسه، این حق در سال ۱۹٤٤،

---

۱ - canton در سوئیس به هریک از حکومت‌های کوچکی گفته می‌شود که مجموع آنها، کنفدراسیون سوئیس را تشکیل می‌دهند.
۲ - Saint Empire romain germanique (این امپراتوری در سال ۹۶۲ میلادی تأسیس و در سال ۱۸۰۶ منحل شد).
3- Confédération helvétique

پس از جنگ جهانی دوم، به زنان داده شد: به خاطر شرکت آنها در مقاومت و مبارزه با اشغالگران آلمانی. یک قرن و نیم پیش از آن، یعنی در سال ۱۷۹۳، برای «مقاومت در برابر مهاجمان» و حمایت از «میهنی که در خطر بود»، حکومت آن موقع فرانسه (که کنوانسیون نام داشت) قانون‌هایی را با نام «خیزش عمومی» (یعنی خدمت اجباری نظام) و «رأی‌گیری عمومی» برای مردان وضع کرده بود.



یک شخصیت نیمه‌افسانه‌ای.

ویلهلم تل یا گیوم‌تل (Guillaume Tell)، قهرمان استقلال سوئیس (در پایان قرن سیزدهم میلادی) و قهرمان آزادی کشاورزان کوه‌نشین در برابر دوک‌ها (ducs) یا اشراف اتریش است.

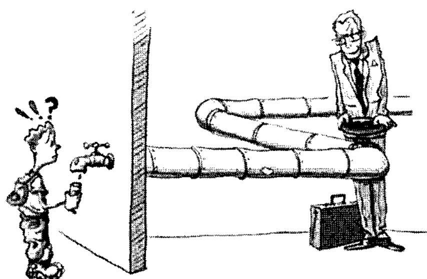


این آفیش، مربوط به مخالفت با حق رأی دادن زنان در سوئیس (کانتون زوریخ) در سال ۱۹۴۷ است. قدیمی‌ترین دموکراسی اروپا، آخرین کشوری بود که حق رأی دادن زنان را به رسمیت شناخت، یعنی در سال ۱۹۹۱ در کانتون آپنزل (Appenzell).

اگر خدمت نظام حذف شود، حق رأی هم از بین می‌رود؟

البته که نه. نخست اینکه تعدادی از جمهوری‌ها مانند آمریکا، یک ارتش متشکل از داوطلب‌ها دارند بدون اینکه سایر شهروندان از حق رأی محروم شوند و شهروندان به شکل مالی در فعالیت‌های دفاعی شرکت می‌کنند یعنی پرداخت مالیات برای هزینه‌های دفاعی. دوم اینکه سیاست دفاعی، تنها یکی از جنبه‌های اقدامات دولت است. دلیل دیگری که هم قدیمی است و هم مهم، عبارت است از مدیریت محیط و منابع طبیعی که اصلاً به معنای دفاع از اهالی در برابر انسان‌های دیگر نیست، بلکه به معنای دفاع در برابر طبیعت و تغییرات جوّی و اقلیمی و اهمیت دادن به تغذیه‌ی شهروندان است. این دومین کاربرد سیاست است: تسلط بر طبیعت.

۲ . تسلط بر طبیعت



سه واژه‌ی «تولد» (naissance)، «ملت» (nation) و «طبیعت» (nature)، از یک ریشه هستند و هرسه، در زبان لاتین از فعل nascor به معنای متولد شدن می‌آیند. «ملت»، «متولدشدگان» کشور را گرد می‌آورد، به آنها «تابعیت» (naturalisation) می‌دهد، و آنهَا ملیّت (nationalité) آن کشور را به دست می‌آورند، یعنی دارای ملیّت می‌شوند. «طبیعت» مقدم بر فرهنگ است و بدون دخالت انسان هم وجود دارد ولی انسان می‌تواند طبیعت را تغییر دهد. از ده هزار سال پیش و آغاز دوره‌ی کشاورزی، در منطقه‌ی خاور نزدیک، در چین و در آمریکای مرکزی، کشاورزی (culture)[1] از درون طبیعت زاده شد و فرهنگ‌ها به وجود آمدند: گندم، برنج و ذرّت، هم پوشش گیاهی زمین را تغییر دادند و هم جامعه‌ی انسان را دگرگون کردند. زندگی سیاسی هم از درون همین جامعه پیدایش یافت.

این تحول و تکامل چگونه انجام شد؟

انسان‌ها نخست در روستاها گرد هم آمدند، زمین را کاشتند و غلاّت را هم برای خوراک خودشان و هم برای جانورانشان ذخیره کردند. سپس با

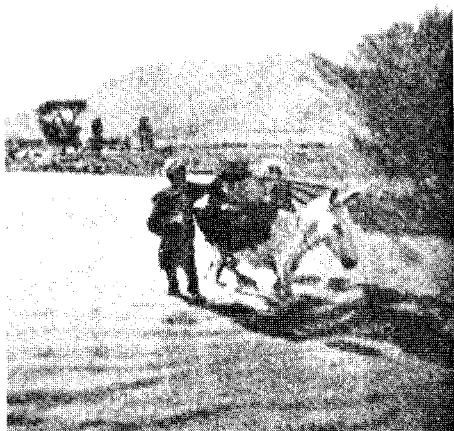
---

۱ – culture دارای طیف معناییِ گسترده‌ای است: کشاورزی، پرورش، نگاهداری، ترویج، رشد، فرهنگ، تمدن و ... – (م).

آبیاری مزارع، محصولات افزایش یافت و زمین‌های کشت‌شده توانست عده‌ی بیشتری را تغذیه کند.

در پایان هزاره‌ی چهارم پیش از میلاد مسیح، در میان‌رودان و در مصر، شهرهایی پدید آمدند. در آنجاها باید نهرهایی حفر می‌شدند و از آنها باید دائماً نگهداری می‌شد تا دیواره‌هایشان فرو نریزد و گل و لای رسوب نکند. باید طغیان رودخانه‌ها مهار می‌شد تا از دو خطر پیشگیری شود: مصیبت خشکسالی و فاجعه‌ی سیل.

این «مهار کردن» نیاز به یک سیاست دائمی داشت و یک دولت نیرومند باید این سیاست را اجرا می‌کرد، دولتی که بتواند بر سرکشی و طغیان غلبه و سیاست خود را بر یاغیان تحمیل کند.



طغیان سالانه‌ی رودخانه‌ی نیل در شهر «تب» (Thébes).

«تب» یکی از باستانی‌ترین « دولت ـ شهر»های تاریخ اَست که لقب آن شهر «صد دَروازه» بود و امروز روستاهای لُخضُر (Louksor) و «دیرالبحری» روی ویرانه‌های آن قرار دارند. طغیان نیل، گاهی بسیار زیاد و گاهی بسیار کم است. کار عظیمی که فرعون‌های مصر به انجام رساندند، ساختن نهرها و جوی‌ها و زهکشی بزرگی بود که طغیان نیل را مهار می‌کرد و به صورت آبیاری منظمی درمی‌آورد.

برای به دست آوردن محصول بیشتر از مزارع حاصلخیز، باید از یک «شاه» اطاعت می‌شد، باید خدایان نیایش می‌شدند، باید معبدها در کنار رودخانه ساخته می‌شدند.

مثلاً در زراعت برنج به صورت مزارع پلکانی (terrasses)، که در آسیا رواج دارد، کافی است آن کشاورزی که مزرعه‌اش در بالادست است، جوی‌ها یا دریچه‌ی نهرها را ببندد تا آب به مزارع پایین‌دست نرسد و کشتزارها خشک شوند. یک کشاورزی پرحاصل، نیاز به احترام دائمی به قواعد اجتماعی دارد و چنین چیزی آسان به دست نمی‌آید.

چرا؟

انسان، بی‌ثبات و در نوسان است و طبیعت هم تغییر می‌کند. انسان همیشه به قول‌هایش احترام نمی‌گذارد و هرگاه به نفعش نباشد قولش را زیر پا می‌گذارد. پس باید قواعدی باشد که نظم را به او یادآوری کند. طبیعت، غیرقابل پیش‌بینی است، گاهی بارندگی کم است و گاهی سیل‌آسا. باید کارهای جمعی و فعالیت‌های منظم انجام شود تا با سازماندهی نیروی بیشتری، سدّ و آب‌بند ساخته شود. «قدرت» باید آب‌ها را مهار کند.

چنین بود رسالت نخستین امپراتوران چین و بنیانگذار افسانه‌ای نخستین دودمان پادشاهی چین؛ و چنین بود لقب «یوی کبیر»[1] (۲۲ قرن پیش از میلاد مسیح): «رام‌کننده‌ی آب‌ها».

مانند رام‌کننده‌ی جانوران وحشی سیرک؟

تقریباً. رودخانه‌های طغیان‌کرده، مانند ببرها و شیرها خطرناکند. مردم خشمگین و کشاورزان ناراضی هم خطرناکند. پس «قدرت» باید هم نظم طبیعت و هم نظم ملت را تضمین کند.

این وظیفه در چین، نخست حفر کردن نهرهای دست‌ساخته و کانال‌کشی دو رودخانه‌ی بزرگ (به نام رود زرد یا هوآنگ هو و رود آبی یا یانگ‌تسه) و تعداد زیادی از شاخه‌های فرعی آنها بود. سپس، از قرن هفتم پس از میلاد، قدرت سلطنتی با حفر یک کانال دیگر این دو شبکه‌ی رودخانه‌ای را به هم وصل کرد: یک کشور یکپارچه برای یک دولت متحد. چنین بود نتیجه‌ی این اقدام عظیم. امروز هم، دولت چین تسلط بر آن سرزمین را در ساختن

1- Yu le Grand

سدهای بزرگ روی همین دو رودخانه و مطالعه روی طرح یک کانال عظیم جدید بین این دو رودخانه می‌داند.

آیا غیر از چین نمونه‌های دیگری هم هست؟

نمونه‌های دیگر کمی متفاوتند. از هند هم دو رودخانه‌ی بزرگ می‌گذرند: سَند و گنگ. ولی این دو رودخانه فقط بخشی از این کشور را آبیاری می‌کنند، بنابراین از نظر اقتصادی ارتباط دادن این دو رودخانه به هم مفید نبوده است. متصل نبودن رودخانه‌ها می‌تواند یکی از دلایل قطعه قطعه بودن شبه قاره‌ی هند از نظر سیاسی باشد: این سرزمین، دائماً به دولت‌های مختلف تقسیم شده. برعکس چین.



این پوستر چینی که در سال ۱۹۷۳ تهیه شده، حفّاری یک چاه آب در یک
کمون خلق را در سال ۱۹۶۰ نشان می‌دهد:
مالکیت جمعی آب و تقسیم مساوی بین همه‌ی کشاورزان، یکی از پایه‌های کمونیسم است.

و در میان‌رودان؟

در زبان یونانی به این منطقه می‌گفتند «مزو پوتامی» یعنی «بین رودخانه‌ها» (بین النهرین) که منظور دجله و فرات است. از هزاره‌ی دوم پیش از میلاد مسیح، این منطقه وحدت سیاسی‌اش را زیر رهبری «دولت - شهر»هایی مانند بابل و آشور[۱] (پایتخت امپراتوری آسور)[۲] به دست آورد.

رودخانه در آن منطقه و در آن زمان مقدس دانسته می‌شد. مثلاً برای اینکه بفهمند یک متهم راست می‌گوید یا دروغ، او را در «رود - خدا»[۳]ی فرات می‌انداختند. در نظر آنها فرد بی‌گناه شنا می‌کرد و بیرون می‌آمد و گناهکار غرق می‌شد.

خیلی بی‌رحمانه است!

در قرون وسطا، در اروپای مسیحی هم از متهم خواسته می‌شد دستش را در آتش بگذارد. از نظر آنان اگر متهم بی‌گناه بود دستش نمی‌سوخت. اینها باقی‌مانده‌های بسیار کهن از مذاهبی است که نیروهای طبیعی مثل آب و آتش و باد را مقدس می‌پنداشتند. به این مذاهب «آنیمیست»[۴] می‌گویند.

در مصر باستان هم رود نیل، که طغیان‌های سالانه‌اش زمین را بارور می‌کرد، و آب، که به مردم زندگی می‌بخشید و آنان را تغذیه می‌کرد، خدا شمرده می‌شد و نام او «هاپی»[۵] بود و برای او معبدها و پرستشگاه‌ها ساخته و نثارش کرده بودند.

به‌گفته‌ی «هرودوت»[۶] تاریخ‌نویس یونانی: «تمدن مصر، هدیه‌ای است که نیل به آنان داده است و اهالی مصر به بخشندگی نیل که کشور را متحد کرده، مفتخرند.»

1- Assure
2- Assyrie
3- dieu-fleuve
۴ - animistes (به معنای اعتقاد به وجودِ نیرویی حیاتی، هوشمند و پنهان در پدیده‌های طبیعی است) ـ م.
5- Hapi
۶ - Hérodote (تولد حدود ۴۸۴ پیش از میلاد ـ مرگ حدود ۴۲۰ پیش از میلاد).



«هاپی» خدای مصری رودخانه‌ها.
او آنچه از آب، به برکت طغیان های نیل زندگی یافته، به خدایان دیگر پیشکش می‌کند.آسمان، باران را هدیه می‌آورَد که باعث فراوان شدن آب رودخانه‌ها و فراوانی محصولات می‌شود. انسان شکرگزار آسمان است: بدین‌سان چرخه‌ی زندگی در حرکت است.

در چه دوره‌ای؟

در پایان هزاره‌ی چهارم پیش از میلاد مسیح، پادشاهی‌های کوچکی و یا «کشور ـ شهر»های کوچکی در تمام درازای رود نیل ایجاد شده بودند. فرعون‌ها آنها را متحد کردند و بر بالا و پایین نیل (مصر علیا و سفلی) حکومت راندند. به این ترتیب بود که «رود ـ خدا» تبدیل شد به «رود – دولت»[1] و کارهای عمرانی و آمایش[2] دره‌ی نیل (یعنی ساختن سدها و

1- fleuve-État
2- aménagement

تعمیر و نگهداری آبراه‌ها) زیر نظارت دولت و سازمان اداری فرعون‌ها قرار گرفت.

برای اینکه کشور، آباد و حاصلخیز بماند بایستی دولت نیرومندی وجود داشته باشد. اگر دولت یا نظام سیاسی در حالت بحران یا زیر فشار تهاجم خارجی یا بی‌نظمی و هرج و مرج داخلی قرار داشته باشد از مهندسی روستایی[۱] و اقدامات عمرانی غفلت می‌شود و محصول کاهش می‌یابد.

کارل مارکس[۲] و به پیروی از او کارل ویتفوگل[۳] رابطه‌ی موازی بین کنترل مردم و کنترل آب‌ها را به خوبی نشان دادند. به اعتقاد آنها «استبداد شرقی» بر پایه‌ی «حکومت آب»[۴] بنا شده است. پس از مارکس، پیروان او همان استبداد و خودکامگی را در اتحاد شوروی سابق تشخیص و نشان دادند که با ساختن سدهای متعدد و بزرگ و کانال‌های طویل بروز کرد.

در سال ۱۹۵۶، به دستور سرهنگ ناصر رئیس دولت مصر، یک سدّ عظیم در اَسوان ساخته شد تا طغیان‌های نیل مهار شود و زمین‌های زیر کشت افزایش یابد.
این کار فرعون مانند، برای بالا بردن قدرت و حیثیت او در میان مردم مصر صورت گرفت.

دیکتاتوری آب؟

نه لزوماً. این نظریه برای امپراتوری‌های بزرگ معتبر است و در مقیاس‌های کوچک، کاربُرد ندارد. هنگامی که همسایه‌ها متحد شوند و با هم تصمیم بگیرند که این مایع قیمتی را چگونه مصرف کنند می توان «دموکراسی آب» هم داشت:

از قرن‌ها پیش در جزیره‌ی «بالی» در اندونزی کشاورزان در یک «سوباک»[۵] شرکت می‌کنند که سازمانی است که آب را بین ساحل‌نشینان یعنی کسانی که از یک کانال آبیاری استفاده می‌کنند تقسیم می‌کند. آنان وظیفه‌ای سنگین و تخصصی در یک سرزمین پر از تپه و کوه را به عهده می‌گیرند.

1- génie rural

۲ – Karl Marx (۱۸۱۸تا ۱۸۸۳) نظریه‌های او(مارکسیسم) الهام‌دهنده‌ی نظریه‌ی دیگری به نام کمونیسم (Communisme) شد که مالکیت جمعی و تقسیم مساوی ثروت‌ها، ایده‌آل آن است.

3- Karl Wittfogel.(۱۸۹۶ تا ۱۹۸۸)

4- État hydraulique

5- Subak



خیزش دهقانان علیه اربابان در سوئیس، در قرن هفدهم میلادی.
شورش‌های دهقانی در روستاها علیه قدرت اشراف در اروپای فئودالی به سوی پیدایش کمون‌هایی با الگوی cité ها پیش رفت، یعنی انتخاب مسئولان شهرداری‌ها.

نتیجه چنان رضایت‌بخش است که برنج‌کاران بالی حاصل همکاری، مهارت و کاردانی خود را به چندین کشور آسیایی صادر می‌کنند.

و در اروپا؟

کشاورزان در اروپا هم از قرون وسطا در کارهای جمعی شرکت می‌کردند تا از طبیعت بهتر بهره بردارند و در برابر تغییرات طبیعت پایداری کنند. در هلند کشاورزان توانسته بودند مقابل دریا سدهایی بسازند تا مزارع خود را که polders[1] نام دارد از هجوم آب دریا محفوظ نگه دارند و تا امروز این سنّت دموکراتیک را که حاصل مبارزه‌ای جمعی است نگه داشته‌اند. در ایسلند از

۱ – زمین‌هایی هستند که از عقب راندن دریا، با استفاده از سدّ و آب‌بند و زهکشی به دست آمده‌اند.

سال ۹۳۰ در میان آبفشان‌ها و آتشفشان‌ها مردم یک جمهوری با یک مجلس به نام Thingvellir به وجود آوردند، به معنای «پارلمانی که فوران می‌کند». آنها در منطقه‌ای که از گُدازه‌های آتشفشانی و پوشش گیاهی ویژه‌ی آن سرزمین تشکیل شده، قانون ملی خود را روی تخته‌سنگی به نام «صخره‌ی قوانین»[1] حکّ کردند. در قرن دوازدهم میلادی در درّه‌هایی که در منطقه‌ی پیره‌نه[2] و آلپ واقع شده، مردم برای اداره کردن چراگاه‌ها، حفاظت در برابر بهمن‌ها و هدایت آب‌های روان از کوهستان‌ها، در اجتماعاتی[3] متشکل شدند. این سازماندهی و جنبش که Walser نام گرفت نامش را به کانتونی از سوئیس به نام Valais داد. این روش سازماندهی به‌درّه‌های آلپ اتریش و ایتالیا هم گسترش پیدا کرد که امروز به شکل کمون‌های‌آزاد[4] دیده می‌شود. می‌توان آنها را به عنوان میراث سیاسی در سوئیس امروز، یعنی جایی که مردم آن در پروژه‌های کمون‌ها و کانتون‌ها به رأی‌گیری فراخوانده می‌شوند و در اداره‌ی امور مشارکت می‌کنند، مشاهده کرد.

و در فرانسه؟

در قرن سیزدهم میلادی در آلپ جنوبی، در منطقه‌ی «بریانسون» یک تشکّل اجتماعی که به پنج اسکارتون (escarton) تقسیم می‌شد به وجود آمد، یعنی مناطق خودمختار کوچکی که روی‌هم یک منطقه‌ی خودمختار بزرگ را از نظر مالیاتی در نظام پادشاهی فرانسه تا سال ۱۷۸۹ تشکیل می‌دادند. پیش از آن مناطق کوهستانی از آزادی‌ها و معافیت‌های بزرگی سود می‌بردند زیرا اربابان کمتر می‌توانستند خطرات و دشواری‌های زندگی در آن مناطق را تحمل کنند و سرزمین‌هایی چنین سرکش و سرسخت را به زیر تسلط خود درآورند. به همین دلیل دهقانان کوه‌نشین، خودشان کوهستان‌های خطرناک و باشکوه خود را اداره می‌کردند. حتی امروز هم در منطقه‌ی وَلِه (Valais) می‌توان کانال‌های معلق آبیاری[5] را که روی پرتگاه‌ها و درّه‌ها به

1- Lögberg
2- Pyrénées
3- Communautés
4- communes libres
5- bisses

وسیله‌ی ساکنان منطقه ساخته شده و با روشی منظم، به نوبت توسط آنان تعمیر و نگهداری می‌شود، مشاهده کرد. در قرون وسطا نهادهای صنفی یا سندیکایی[1] در منطقه‌ی آلپ فرانسه هم به همین روش اداره می‌شدند.

سندیکا[2]ها در قرون وسطا؟

سندیکا در قرون وسطا از افرادی تشکیل می‌شد که در یک صنف یا حرفه بودند یا منفعت مشترکی داشتند و آن را یک هیئت مدیره[3] اداره می‌کرد. هر صنف، مثلاً بافندگان، چاپچی‌ها، ساعت‌سازها و غیره دارای سندیکا یا بنگاه[4] خودشان بودند. در بخش‌ها[5] هم برای اداره‌ی کارها و اموال مشترک، مانند چراگاه‌ها و مراتع، رختشوی‌خانه‌ها، تنورهای نانوایی و غیره و برای دفاع از اهالی در برابر ارباب‌ها چنین سازماندهی‌ای وجود داشت. در بالای هریک از این سندیکاها و بنگاه‌ها یک هیئت‌مدیره قرار داشت که اجداد شهرداری‌های امروز هستند.

مؤسسه‌ها و نهادهایی با همین ماهیّت، می‌توانستند راه‌ها یا کانال‌ها را تعمیر و نگهداری کنند. در فرانسه، شورای دولتی[6] یا دادگاه عالی اداری، آنها را به عنوان دارندگان امتیاز ویژه و نمایندگان قدرت مردم به رسمیت می‌شناخت و با اینکه این افراد همچون شهروندان ساده شمرده می‌شدند، گاهی همان قدرتی را داشتند که دولت داشت: یعنی آنها می‌توانستند اعضای صنف خود را به پرداخت مالیات‌هایی مجبور کنند. مهار کردن طبیعت، نیاز به نظم و ترتیب و اجبار و قید و بندهای بسیار نیرومند دارد. ناتوانی یک فرد می‌تواند نتیجه‌ی کار همه را خراب کند. اگر طبیعت، دارایی مشترک ما شمرده می‌شود، هیچ‌کس نباید آن را تصاحب کند، نه یک فرد، نه یک گروه و نه یک شرکت.

1- syndicales
2- syndicat
3- syndic
4- corporation
5- communes
6- Conseil d'état

چگونه یک شرکت می‌تواند مالک طبیعت شود؟

در زمان‌های گذشته هر کسی آب را از چاه خانه یا مزرعه‌اش و یا چشمه‌ی دهکده برمی‌داشت. بعد که شهرها درست شدند، آب انبار و منبع آب ساخته شد و سپس تأسیسات و تجهیزاتی برای تصفیه‌ی آب و لوله‌کشی و دفع آب‌های مصرف شده و تصفیه‌ی فاضلاب به وجود آمد.

امروزه شرکت‌های خصوصی بزرگ و بین‌المللی (که بخشی از آنها از کنترل دولت‌ها فرار می‌کنند) جانشین کمون‌ها شده‌اند و «آب» را اداره می‌کنند: از به دست آوردن منبع اولیه تا دفع به صورت فاضلاب. به تدریج آنها مسئول همه‌ی خدماتی شده‌اند که تا پیش از آن توسط اجتماعات محلی[1] انجام می‌شد: جمع‌آوری و دفع زباله، اداره کردن غذاخوری‌های مدارس، مؤسسات کفن و دفن و غیره. «رام‌کنندگان نوین آب» برای مهار کردن همه‌ی رشته‌ها و شاخه‌های انرژی و تکنولوژی در کمین هستند. آنها نخست آب را اداره می‌کنند سپس گاز را، سپس کابل (برای سیستم‌های تلویزیونی) و خطوط تلفن و شبکه‌های تلفن‌های همراه را. آنها بر هرچه که باعث تماس انسان‌ها با یکدیگر شود مسلط می‌شوند: کانال‌ها، لوله‌ها، خطوط، شبکه‌های ارتباطی.

آیا این خطرناک است؟

هم بله و هم نه. این شانسی است برای برخی از مردم، زیرا تکنیک‌های جدید به آبادی‌های فقیر آنها می‌آید و خطری است برای حقوق شهروندان، زیرا اگر این مؤسسات، مالک طبیعت شوند و محیط زیست را به شکل ملک خصوصی خود دربیاورند، پیشرفت و توسعه را که باید متعلق به همه باشد فقط به انحصار خود درآورده‌اند.

ولی شرکت‌های خصوصی، تنها کسانی نیستند که برای تصاحب ثروت‌های طبیعی حرص می‌زنند بلکه قدرت‌های جمعی، یعنی دولت‌ها هم با هدفی استراتژیک می‌خواهند منابع طبیعی را احتکار کنند و به خود اختصاص دهند. در زمان قدیم، ارتش‌ها چاه‌های آب دشمن را زهرآلود

1- Collectivités locales

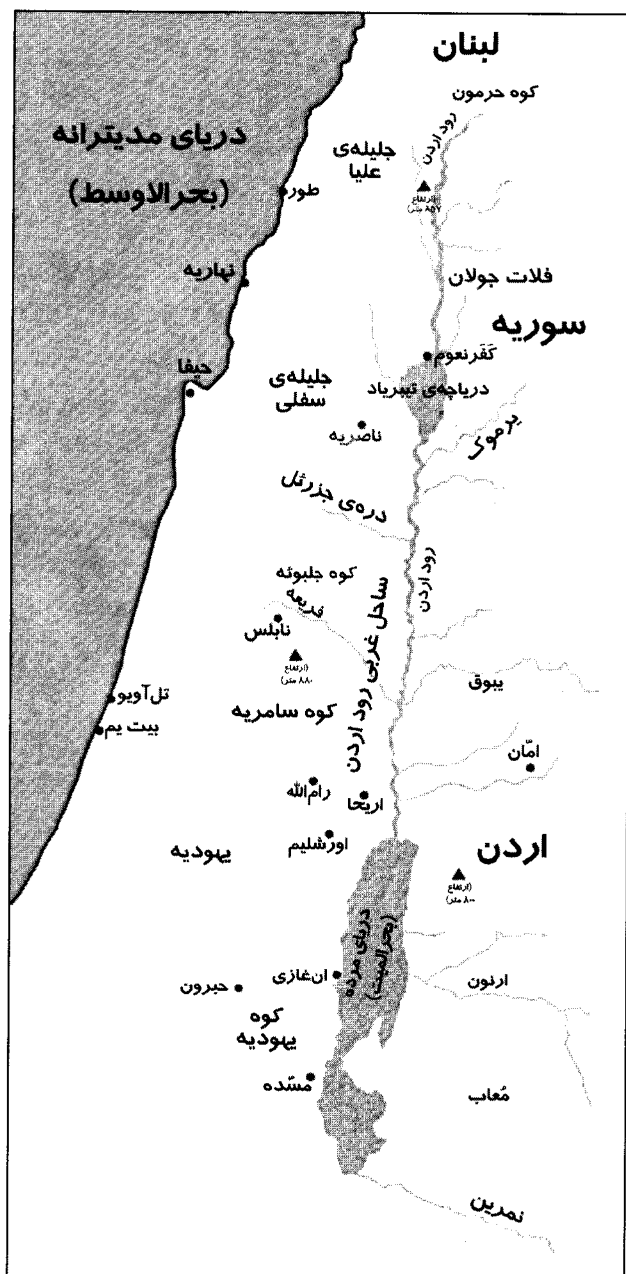
می‌کردند. امروزه دولت‌ها می‌توانند کشورهای مخالف خود را تهدید کنند که منابع حیاتی مانند آب یا نفت را از آنها خواهند گرفت. ما امروز دیگر می‌دانیم «جنگ نفت» چیست: جنگ «کیپور»[1] بین اسرائیل [رژیم اشغالگرقدس] و کشورهای عرب درسال ۱۹۷۳(که باعث چهاربرابرشدن قیمت نفت شد) و جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۰ (هنگامی که عراق به کویت حمله کرد و کشورهای غربی، خود را در خطر محرومیت از نفت کویت دیدند). شاید روزی شاهد «جنگ آب» هم باشیم.

جنگ آب؟ کجا؟

در خاور نزدیک، جایی که بارندگی کم یا نامنظم است و آب یک عامل استراتژیک به شمار می‌رود. رود فرات از ترکیه سرچشمه می‌گیرد سپس از سوریه و عراق می‌گذرد. ترکیه و سوریه که سدّهای بزرگی بر روی این رودخانه ساخته‌اند باید اجازه دهند که آب به مقدار کافی به عراق برسد. آب رود اردن از لبنان سرچشمه می‌گیرد، از خاک سوریه عبور می‌کند و سپس به مرز بین اسرائیل و اردن می‌رسد. اردن کشوری کم‌آب است و باید آب را از اسرائیل بخرد. زمین‌های کشاورزی اسرائیل [رژیم اشغالگرقدس] مقدار بسیار زیادی آب مصرف می‌کنند ولی فلسطینی‌ها برای مصرف روزانه‌ی خود آب کافی ندارند.

روش‌های جدید زندگی، حمام، دوش، استخر، ... به مقدار زیادی آب نیاز دارد. مردم قدیم این‌طور زندگی نمی‌کردند. محیط زیست در همه جای دنیا و انواع آسیب‌ها و لطمه‌های بزرگی که به آن وارد می‌شود به یک مسئله‌ی سیاسی منطقه‌ای، ملی و بین‌المللی تبدیل شده است.

1- Kippour



زمین مقدس و آب متبرک: دو بخش فلسطین درمیان یک دریای مرده (بحرالمیّت) که بسیار پرنمک است و دشت‌های خشک و بی‌آب قرار دارند. هردو همیشه منتظر رسیدن آب از سوی خدا و از سوی انسان هستند. خدا باران را می‌فرستد که «بیابان‌ها را حاصلخیز می‌کند» و انسان‌ها باید این مایع قیمتی را عادلانه تقسیم کنند.

چگونه؟

اگر آلودگی، هوای یک شهر را غیرقابل تنفس کند، این مسئله نخست یک مسئله‌ی محلی و منطقه‌ای است. سابقه‌ی قدیمی هم دارد: در قرن چهاردهم میلادی یک نفر از اهالی لندن به دار آویخته شد زیرا فرمان ادوارد اوّل، شاه انگلستان را در سال ۱۳۰۶ میلادی که سوزاندن زغال را به دلیل ایجاد دود ممنوع اعلام کرده بود، رعایت نکرده بود. امروز در فرانسه به دستور شهرداری و دولت، میزان آلودگی هوا مشخص شده و اگر آلودگی از آن مقدار بالاتر برود استفاده از خودرو ممنوع می‌شود. ولی این کار همیشه کافی نیست زیرا عواملی، مثلاً باد، مرزهای اداری را به رسمیت نمی‌شناسند. یا هنگامی که در سال ۱۹۸۶ پس از انفجار در مرکز هسته‌ای چرنوبیل (واقع در اوکراین) یک ابر «پرتوزا» روی اروپا به پرواز درآمد، خطر چندین کشور را تهدید کرد. برای پرهیز از چنین رویدادهایی، آژانس بین‌المللی انرژی اتمی[1] که مرکز آن در وین پایتخت اتریش است «هنجارهایی ایمنی»[2] را وضع کرد.

آیا این هنجارهای ایمنی رعایت می‌شوند؟

ظاهراً بله. ولی نباید دست از مراقبت برداشت زیرا ما فقط «یک» سیّاره‌ی قابل زندگی داریم و آلودگی‌ها می‌توانند آسیب‌های سختی به آن بزنند: اگر هوای یک شهر به‌شدت آلوده شود هم هوا برای اهالی آن شهر غیرقابل تنفس می‌شود و هم لایه‌ی اوزون[3] که پیرامون سیاره‌ی زمین را فراگرفته صدمه می‌بیند؛ و برعکس، یک تصمیم محلی می‌تواند به نفع همه‌ی ساکنان زمین باشد. مثلاً چندی پیش شهرداری «آگرا» (در هندوستان) حرکت اتوموبیل‌ها در مرکز این شهر را ممنوع کرد زیرا خودروها نه‌تنها هوای شهر را آلوده می‌کردند بلکه مرمرهای سفید «تاج محل» (مشهورترین ساختمان هندوستان) را نیز سیاه می‌کردند. ما همه اهل همین سیّاره هستیم. از بین بردن جنگل‌های آمازون یا یخ‌های هیمالیا ممکن است روی آب و هوای هزاران کیلومتر

1- Agence internationale de l'énergie atomique (AIEA)
2- des normes de sécurité
3- La couch d'ozone.(لایه‌ای از جوّ که زمین را در برابر پرتوهای خورشیدی حفاظت می‌کند)

آنسوتر تأثیر داشته باشد. دولت‌ها باید برای مهار کردن طبیعت، بدون اینکه به آن آسیب برسانند همکاری داشته باشند.

آیا دولت‌ها چنین کاری می‌کنند؟

تاکنون دولت‌ها در این مورد فقط درون مرزهای خودشان قدرت نشان داده‌اند. در فرانسه نخستین مقررات درباره‌ی آب‌ها و جنگل‌ها در آغاز قرن چهاردهم میلادی وضع شد. «لافونتن»[1] نویسنده‌ی معروف، در آن زمان مسئول آب‌ها و جنگل‌ها، نظارت بر شکار و ماهی‌گیری و بریدن درختان در



داوطلبان و کارکنان شهرداری‌ها، کرانه‌ی غربی فرانسه (ساحل اقیانوس اطلس) را پس از حادثه‌ی غرق شدن کشتی نفتکش Erika در دسامبر ۱۹۹۹ که باعث ایجاد «مَدّ سیاه» (لکه‌ی عظیم نفت خام) شد پاک می‌کنند.

1- Jean de La Fontaine.(۱۶۲۱ تا ۱۶۹۵)

منطقه‌ی «شاتو تیه ری»[1] در ایالت «ان»[2] بود و اقدامات قاطعانه‌ای انجام داد. به خاطر تشویق‌های مالی‌ای که لافونتن برای درختکاری و جنگل‌کاری برقرار کرد سطح جنگل‌های فرانسه از سال ۱۷۸۹ تا امروز از ۱۲ درصد به ۲۷ درصد مساحت این کشور رسیده است. پس از توفان‌هایی که در دسامبر سال ۱۹۹۹ رخ داد، دولت فرانسه کمک‌ها و تشویق‌هایی مانند همان‌ها که لافونتن برای بازسازی جنگل‌های ملی و خصوصی انجام داده بود، برقرار کرد.

و جنگل‌های کشورهای دیگر؟

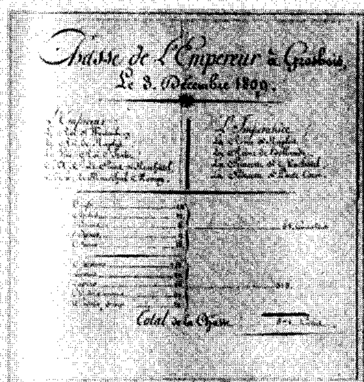
موردی که می‌تواند بسیار جالب باشد تایلند است. بین ۱۹۴۰ تا ۱۹۹۰، این کشور سه‌چهارم جنگل‌هایش را به خاطر قطع بی‌رویه از دست داد. دولت تایلند قطع وحشیانه‌ی درختان را به تازگی ممنوع کرده و شمار درختان کمی افزایش یافته است. ولی تاجران چوب به سراغ جنگل‌های «برمه» رفته‌اند و تنه‌های درخت را از آن کشور وارد می‌کنند: کشوری که به نوبه‌ی خود در معرض از دست دادن جنگل‌ها است و به زودی مصیبت‌هایی مانند طغیان رودخانه‌ها و سیل به سراغش خواهد آمد و باعث اختلال محیط‌زیست و به هم خوردن آب و هوا در نقاط دیگر خواهد شد. بدون همکاری دولت‌ها، نمی‌توان طبیعت را خوب اداره کرد.

دولت برای جانوران چه می‌کند؟

حمایت از جانوران، یکی از قدیمی‌ترین وظایف دولت‌ها بوده و شاهان، که بنا بر سنت‌های قدیمی، از مهم‌ترین شکارچیان بوده‌اند همیشه می‌خواستند جانوران فراوانی در جنگل‌های کشورشان زندگی کنند و جنگ بی‌رحمانه‌ای را با شکارچیان غیرمجاز انجام می‌دادند. آنها از جنگل‌های سلطنتی و شکارگاه‌ها حفاظت می‌کردند، درختان آن را برای ساختن دکل‌های ناوهای جنگی به کار می‌بردند و جانوران آن را در مراسم شکارهای سلطنتی

1- Château – Thierry
2- Aisne

شکار می‌کردند. جنگل‌های بزرگ استان مرکزی فرانسه (ایل دوفرانس)[1]، مانند رامبوییه[2] و فونتن‌بلو، شکارگاه شاهان فرانسه و از جنگل‌های سلطنتی بوده‌اند. در ایتالیا پارک‌های ملی یا مناطق حفاظت شده در وال دائوست و دولومیت از شکارگاه‌های ویکتور امانوئل دوم پادشاه ایتالیا بودند. جمهوری‌ها هم از طبیعت حفاظت می‌کنند اما نه برای تفریح و لذت یک طبقه‌ی اشرافی و ممتاز، بلکه برای تعداد زیادی از مردم. تأسیس پارک‌های ملی یا مناطق حفاظت شده، که نخستین آنها در سال ۱۸۹۰ در غرب ایالات متحده‌ی آمریکا ایجاد شد، نشان می‌دهد هنگامی که رابطه‌ی طبیعت و انسان درک شود و روش درست استفاده از منابع طبیعی برای مردم توضیح داده شود، حفاظت از طبیعت بهتر انجام می‌شود.


Chasse de l'Empereur à Grosbois,
Le 3. Décembre 1809.

صورت‌جلسه‌ی یک مراسم شکار که توسط امپراتور ناپلئون اول در جنگل گروبوا (Grosbois)، منطقه‌ی وَل دومارن (Val-de-Marne) سازمان داده شد:

۵۸ رأس جانور بزرگ
۵۱۳ رأس صید کوچک
در یک روز شکار شد.

کارنامه‌ی قشر ممتاز و دارندگان حق ویژه.

چه کسی از دریا حفاظت می‌کند؟

دریا «سرزمین» نیست و فقط یک نوار باریک ساحلی به نام «قلمروی دریایی» به حکومت‌های ساحلی تعلق دارد. عرض این نوار در زمان قدیم «سه مایل دریایی» بود، یعنی بُرد یک گلوله‌ی توپ. ولی امروز ۱۲ مایل دریایی است، یعنی ۲۲/۲۲ کیلومتر.

1- Île-de-France
2- Rambouillet

و فراتر از این حد؟

تا ۲۰۰ مایل دورتر از ساحل، یک منطقه‌ی اقتصادی حساب می‌شود که در آن، حکومت دارای ساحل می‌تواند از منابع زنده (ماهی) و مواد معدنی (نفت) و از آب و عمق دریا بهره‌برداری کند. در همین مناطق است که سکوهای[1] دور از ساحل[2] یا شناور را برای استخراج نفت نصب می‌کنند. فراتر از این حدّ، دریا متعلق به هیچ‌کس نیست بنابراین از آن همه است و فعالیت همه‌ی حکومت‌ها در آن آزاد شناخته می‌شود، پس آنها برای اداره کردن آن باید با هم در تفاهم باشند. علاوه بر آن «سازمان دریانوردی بین‌المللی»[3] یا OMI که مرکز آن در لندن است مسئول همکاری‌های بین‌المللی در مبارزه با آلودگی دریاها و ایجاد ایمنی و امنیت دریانوردی و کشتیرانی است.

آیا OMI خوب کار می‌کند؟

کم و بیش بله. همکاری بین کشورهایی که نگران آینده‌ی کره‌ی زمین هستندگاهی نتایج خوبی می‌دهد: آنها زباله‌های کمتری به دریاها می‌ریزند و ساحل‌ها پاکیزه‌تر می‌شوند.

ولی برخی حکومت‌های کوچک درآمدهای خود را از راه رعایت نکردن قواعد کشتیرانی و دریانوردی کسب می‌کنند: آنها با سودجویی و بی‌مسئولیتی، به کشتی‌هایی که در وضعیت خوبی نیستند و تجهیزات و کارمندان مناسب ندارند اجازه‌ی کار و حرکت می‌دهند و با دادن پرچم رسمی و شماره‌گذاری آنها احتمال آسیب زدن به محیط زیست را افزایش می‌دهند. مانند نفتکش اریکا (Erika) که در سال ۱۹۹۹ در ساحل برُتانی (Bretagne) در غرب فرانسه غرق شد و منطقه‌ی وسیعی از اقیانوس اطلس و ساحل را آلوده کرد. بسیاری از این «سیاه ـ مَدّ»[4] ها یا لکه‌های عظیم نفت

1- plates-formes

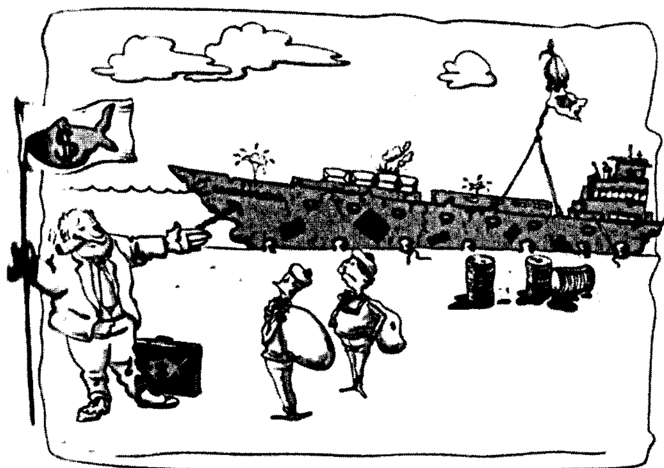
۲ - Off shore (به انگلیسی) و au large (به فرانسه) به معنای وسط دریاست. برای بهره‌برداری از معادن نفتی موجود در عمق دریا، سکوهای نیمه‌شناور در آن منطقه ساخته می‌شود. سکوها با کابل‌هایی، مانند لنگر، به عمق دریا متصلند و کارگران و مهندسان روی آن کار و زندگی می‌کنند.

3- Organisation Maritime Internationale (IMO :به انگلیسی)

4- marrées noires

خام شناور روی اقیانوس‌ها، حاصل تصادف ، غرق شدن و یا ناوبری غلط همین نفتکش‌های خطرناک هستند و چون حکومت‌های غیرمسئول از این ناوگان‌ها مالیات نمی‌گیرند یا بسیار کم می‌گیرند برای کرایه‌کنندگان آنها سودآورند.

این مثال تأسف‌آور نشان می‌دهد حکومتی که روش‌ها و کارهایش قانونی نباشد در برابر هیچ‌چیز مسئول نیست. یک حکومت واقعی نمی‌تواند بدون اجرا کردن یکی از قدیمی‌ترین حقوق کار کند: جمع‌آوری مالیات.



۳ . جمع‌آوری مالیات



دولت هم مانند اهالی برای زندگی به پول احتیاج دارد و باید منابع مالی داشته باشد تا بتواند خدمات خود را انجام دهد و کشور را مجهز کند. در زمان باستان نگهداری کاخ‌های سلطنتی، ساختن جاده‌ها، پرداخت دستمزد به مأموران و کارمندان غیرنظامی و نظامی[1] به عهده‌ی دولت بود.

۱ - در برخی زبان‌های اروپایی، سربازان Soldats نامیده می‌شوند، یعنی Solde می‌گیرند که به معنی دستمزد (Salaire) است.

قدیمی‌ترین دولت‌ها نخستین شکل‌های مالیات را با نام‌های مختلف از مردم می‌گرفتند. در زبان فرانسه هنوز به مالیات impôts گفته می‌شود که از ریشه‌ی imposer، به معنی «تحمیل و به زور قبولاندن» می‌آید و مردمی که توانایی پرداخت آن را نداشتند مجازات می‌شدند. در مصر، فرعون‌ها برای این کار «نیل سنج»[1] را ساخته بودند که یک چوب دراز بود و با آن ارتفاع طغیان نیل را اندازه می‌گرفتند: هرچه مقدار طغیان بیشتر بود علامت این بود که محصول کشاورزی هم فراوان‌تر خواهد شد، بنابراین مقدار مالیات هم بیشتر می‌شد. در میان‌رودان، در تمدن آشور (هزاره‌ی دوم پیش از میلاد مسیح)، دولت اداره‌هایی را در کنار ساحل ساخته بود و چون شهرها عموماً نزدیک رودخانه‌ها واقع شده بودند، فروشندگان و بازرگانان باید مالیات خود را به آنها می‌پرداختند.



جمع‌آوری اعانه در یک کلیسای قرن نوزدهم.

با پول‌های جمع‌آوری‌شده چندین کار اجتماعی انجام می‌گرفت: ساختن مدارس کلیسایی و خانه برای بازنشستگان. امروز هم هزینه‌ی آنها از مالیات دولتی و از اجتماعات محلی (Collectivités locales) تأمین می‌شود.

1- Nilomètre

مالیات‌ها سنگین بودند؟

محاسبه‌ی دقیق مالیات‌های قدیم، امروز مشکل است زیرا واحدهای اندازه‌گیری در این صدها سال بسیار تغییر کرده است ولی می‌توانست حتی از یک‌سوم درآمد هم بیشتر باشد، مانند مالیاتی که در شهرهای بزرگ امروز گرفته می‌شود. علاوه بر آن هربار که یک شهر یا یک کشور در جنگ شکست می‌خورد باید به شکلی باج و خراج پرداخت می‌کرد: مقدار معینی گندم و غلات یا گاو و گوسفند یا فلزات قیمتی.

تمدن‌های قدیم معمولاً به دو قدرت تکیه داشتند: کاخ (یعنی شاه) و معبد (یعنی راهبان و روحانیان). اینها هم خودشان هدایا و کمک‌های داوطلبانه‌ی اهالی را دریافت می‌کردند (همان‌طور که اکنون نیز در کلیساها، اعانه و نذورات جمع‌آوری می‌شود) و یا به صورت اجباری مردم را مکلّف می‌کردند که این مورد کاملاً مالیات حساب می‌شد.

چرا کشیش‌ها به مالیات نیاز داشتند؟

زیرا مذهب‌ها تا همین اواخر مأموریت‌هایی را انجام می‌دادند که امروز بر عهده‌ی دولت‌ها است. به خصوص در زمینه‌ی کمک‌های اجتماعی و آموزش و پرورش. سازمان‌های مذهبی به افرادی که درآمدی نداشتند کمک می‌کردند. حتی در زمان عیسای مسیح، معبد اورشلیم در اسرائیل این کمک‌ها را طی برنامه‌ی منظمی توزیع می‌کرد: هر روز به نام «کاسه‌ی فقیران» (écuelle des pauvres) و هر هفته به نام «سبد فقیران» (panier des Pauvres)، مشابه برنامه‌ی «غذای رایگان»[1] و حتی شبیه دفتر کمک‌های اجتماعی که امروز در شهرداری‌های فرانسه فعالیت می‌کند و مسئول هماهنگی درجمع‌آوری و توزیع کمک‌های فوری به افراد نیازمند است.

آموزش و پرورش هم در آغاز به عهده‌ی سازمان‌های مذهبی بود و خواندن متن‌های مقدس زیر نظر راهبان میان‌رودان، خاخام‌های یهودی و

---

۱ – در اصل: restos du coeur (رستوران محبّت) جنبشی که به ابتکار کولوش (Coluche – تولد ۱۹۴۴، مرگ ۱۹۸۶) در فرانسه به راه افتاد و امروز به یک شبکه‌ی سراسری کمک به نیازمندان تبدیل شده است ـ (م).

بعدها باسوادان مسلمان آموزش داده می‌شد. مدارس خاخامی[1] و مدارس قرآنی[2] گواه این نقش مذهب در آموزش عمومی هستند. ولی برای تأمین مالی چنین کارهای اجتماعی و آموزشی، هدایا و صدقات گاه به گاه پیروان هر مذهب کافی نبود. زیرا به پول قابل‌توجهی نیاز بود که فقط از طریق پرداخت اجباری ممکن بود فراهم شود یعنی: مالیات.



این حکاکی قدیمی، یک مدرسه‌ی پروتستان را در آغاز قرن شانزدهم در آلمان نشان می‌دهد.
اصلاحات مذهبی خواندن انجیل در خانواده را تشویق می‌کرد و با این هدف، سازمان‌ها و ساختمان‌هایی برای تدریس ایجاد شد.
سه قرن پیش از ژول فری (Jules Ferry، ۱۸۳۲تا ۱۸۹۳) بنیانگذار آموزش ابتدایی اجباری و رایگان در فرانسه، کالوَن (Jean Calvin ۱۵۰۹ تا ۱۵۶۴) چهره‌ی برجسته‌ی مذهب پروتستان در ژنو، نخستین آموزش ابتدایی مجانی و اجباری را برقرار کرده بود.

1- écoles rabbiniques
2- écoles coraniques

آن مالیات زیاد بود؟

این مالیات مذهبی که dîme[1] نام داشت یک‌دهم درآمد فرد بود، حتی اگر درآمد آن فرد تغییر می‌کرد. از این مالیات که برخی دولت‌های باستانی می‌گرفتند، حتی در تورات هم نام برده شده است. مسیحیان قرن‌های نخست مسیحیت، آن را به یک صدقه‌ی داوطلبانه به کلیسا تبدیل کردند و مسلمانان آن را زکات می‌نامند که یکی از پنج اصل اسلام است یعنی برای همه‌ی مؤمنان اجباری است. در اروپای قرون وسطا dîme از سوی کلیسای کاتولیک جمع‌آوری می‌شد. در فرانسه، در سال ۱۷۸۹ این مالیات لغو شد ولی در آلمان هنوز به‌شکل یک مالیات کلیسایی[2] باقی مانده است که معادل ده درصد مالیات بر درآمد فرد است و به کلیسای کاتولیک یا پروتستان پرداخت می‌شود. در آن کشور تعداد زیادی خانه‌ی بازنشستگان و خدمات اجتماعی از سوی سازمان‌های مذهبی (که اینها هم نیاز به منابع مالی ثابت دارند) از طریق همین مالیات اداره می‌شوند. برای تأمین آن مخارج، نمی‌شود فقط به سخاوت صدقه‌دهندگان اتکا کرد.

مانند برنامه‌های تلویزیونی نیکوکاری[3]؟

این روایت جدیدی از همان جمع‌آوری اعانات و صدقات قدیم است. شکی نیست که درخواست از افراد نیکوکار برای انجام کارهای انسان‌دوستانه مفید است ولی نتایج آن مطمئن نیست، یعنی یک‌بار کسی چیزی می‌دهد و بار دیگر نمی‌دهد و بسته به موقعیت‌ها و نیّت‌ها و منافع افراد تغییر می‌کند. بنابراین باید مخارج دائمی را از طریق منابع منظم تأمین کرد. فقط «مالیات» می‌تواند چنین کاری انجام دهد.

---

۱ - به معنای یک‌دهم یا عُشر.

2- impôt ecclésiastique

۳ - در اصل: téléthon (یک برنامه‌ی تلویزیونی در فرانسه که کمک‌های مالی مردم و سازمان‌های مختلف را جمع‌آوری می‌کند و به مصارف انسان‌دوستانه اختصاص می‌دهد) - (م).

چه کسی مالیات را جمع‌آوری می‌کرد؟

قرن‌ها این‌طور بود که حکومت مبلغ مورد نظرش را مشخص می‌کرد، سپس کسانی را منصوب می‌کرد تا آن مبلغ را از افراد (مؤدیان) بگیرند و به صندوق حکومت بریزند. اغلب، هنگامی که مالیات‌دهنده مثلاً دوسکه پرداخت می‌کرد، جمع‌آوری‌کننده‌ی مالیات یک سکه را به جیب خود می‌گذاشت و یک سکه را به صندوق حکومت می‌ریخت.

ولی اینکه ناعادلانه بود!

بله و این سوءاستفاده از اموال عمومی در نظر مردم بسیار زشت بود. در امپراتوری روم باستان به این جمع‌آوری‌کنندگان مالیات می‌گفتند «عمومی‌چی»[۱].

با معنای آن متناقض است!

نه، زیرا این افراد با حکومت یعنی «قدرت عمومی»[۲] همکاری می‌کردند. وانگهی، مرز بین عمومی و خصوصی اغلب نامشخص است. مثلاً انگلیسی‌ها به مدرسه‌ی خصوصی[۳] می‌گویند مدرسه‌ی عمومی[۴]. در روم باستان هم، مردم به این افراد «نامحبوب»، یعنی مأموران جمع‌آوری مالیات، می‌گفتند «عمومی‌چی». اینها آن‌قدر مورد بدگمانی بودند که بر اساس انجیل‌ها، عیسای مسیح با به کار بردن یک مقایسه‌ی جالب از آنها دفاع کرد: او درباره‌ی کاهن‌های بزرگ و بزرگان قوم به طعنه می‌گوید که «عمومی‌چی»ها و فاحشه‌ها پیش از آنها به بهشت می‌روند.

در فرانسه‌ی قرون وسطا به جای «عمومی‌چی»ها کسانی که مسئول جمع‌آوری مالیات بودند، مقاطعه‌کار کل یا اجاره‌دار کل[۵] نام داشتند.

1- Publicains
2- Puissance publique
3- privé
4- public schools
5- fermiers généraux

مأموران دریافت مالیات، اجاره‌دار بودند؟

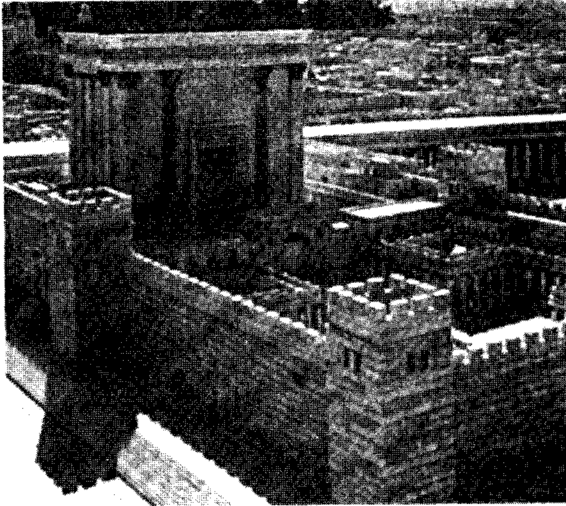
نه، ولی مالیات‌های غیرمستقیم[۱] مقاطعه و قطعی[۲] بود، یعنی جمع‌آوری آنها به افرادی واگذار می‌شد که درآمد قطعی[۳] و ثابت حکومت را تضمین کنند. در قرون وسطا پیرامون پاریس را دیواری طولانی احاطه می‌کرد و همین مقاطعه‌کاران کل، از کالاهایی که از دروازه‌های پایتخت وارد می‌شدند مالیات می‌گرفتند. این سیستم تا انقلاب کبیر فرانسه (سال ۱۷۸۹) باقی بود: مجلس مؤسسانی[۴] که در آن موقع تشکیل شد از آن پس، خود دولت را مسئول جمع‌آوری مالیات کرد، مالیاتی که مقدارش توسط نمایندگان مردم تعیین می‌شد. همین، یکی از بزرگ‌ترین اصول «اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروند» است (ماده‌ی ۱۵): «همه‌ی شهروندان، خودشان یا از طریق نمایندگانشان حق دارند، با درک خودشان، به لزوم مشارکت عمومی پی ببرند و آزادانه، به نسبت کاربرد و مصرف آن و به نسبت درآمدشان، سهم خود را پرداخت کنند ...».

چگونه؟

نخست باید مبنا و مأخذ مالیات، یعنی موضوعی که مالیات به آن بسته می‌شود[۵] (مانند زمین، ساختمان، خودرو، دارایی، درآمد، عایدی) مشخص باشد. هرچه این موضوع مالیات بزرگ‌تر باشد، درآمد دولت هم بیشتر می‌شود. هنگامی که اقتصاد پیشرفت می‌کند، ثروت و دارایی مردم زیاد می‌شود و درآمد دولت هم بیشتر می‌شود و هنگامی که ثروت مردم کم می‌شود، درآمد دولت هم به همان نسبت کاهش می‌یابد. بنابراین دولت نرخ مالیات را بالا می‌برد تا منبع درآمد و بودجه‌اش منظم و ثابت بماند.

---

۱ – مالیات‌های غیرمستقیم از محصولات، تولیدات یا خدمات گرفته می‌شود، مثلاً مالیات بر ارزش افزوده (TVA) یا مالیات بر مواد سوختی. مالیات‌های مستقیم به افراد تعلق می‌گیرد، مثلاً مالیات بردرآمد یا بر دارایی.
2- affermés
3- fermes
4- Assemblée Constituante
5- l'assiette de l'impôt



نخستین پرستشگاه بیت‌المقدس یا اورشلیم، یعنی معبد سلیمان، با پرداختن به تجمل و باشکوه‌تر کردن معبد، خزانه‌ی عمومی (بیت‌المال) را به هدر می‌داد. دومین پرستشگاه، که ساده‌تر بود، از نظر تاریخ فراموش شده است ولی معبد سوم یا معبد «هرودُد» (Hérode) را که در سال ۷۰ پس از میلاد مسیح توسط رومیان ویران شد، معبد دوم می‌نامند. در مقابل دیوار غربی همین معبد است که هنوز یهودیان همه‌ی دنیا می‌آیند و نماز می‌خوانند (دیوار ندبه).

پس دولت همیشه برنده است!

تا حدی که نه مردم شورش و طغیان کنند و نه دولت سقوط کند. زیرا بسیاری از تمدن‌ها به خاطر فشار مالیات‌ها (که به نظر مردم غیرقابل تحمل می‌آمده) نابود یا ضعیف شده‌اند. تا قرن چهارم پیش از میلاد مسیح دویست «دولت ـ شهر» یونانی پیرامون آتن در یک اتحادیه گردهم آمده و متحد شده بودند. این اتحادیه به خاطر امتناع برخی شهرها از پرداخت سهم مالیات به صندوق مشترک از هم پاشیده شد: دوره‌ی افول «دولت ـ شهرها» و پیدایش امپراتوری اسکندر[1].

1- Alexandre

امپراتوری روم نیز به خاطر تغییراتی که در وضع مالی امپراتور دیوکلتیَن[۱] ایجاد شد به لرزه درآمد و بی‌ثبات شد. این امپراتوری مالیات سنگینی را بر همه‌ی اهالی کشور تحمیل کرده بود. از سوی دیگر، نارضایتی مردم باعث رونق گرفتن یک مذهب دیگر شد، مذهبی که پیروان آن به درستکاری و پاکدامنی و همبستگی مشهور شده بودند: مسیحیت. این مذهب، به‌تدریج مذهب قلمرو امپراتوری شد.

یعنی مردم به خاطر مالیات به خدای دیگری روی آوردند؟

نه، ولی ایمان به یک ماوراء، اغلب وابسته است به اطمینان به یک قدرت برتر در زمین: یعنی حکومت. در زبان‌های لاتین، واژه‌ی «اصول دین و ایمان» (crédo) و واژه‌ی «اعتبار» (crédit) از یک ریشه هستند: پول را فقط به یک نهاد مورد اعتماد می‌توان قرض داد یا سپرد. هنگامی که دولت، پول مالیات‌دهندگان را هدر می‌دهد آنها از او و از ارزش‌هایی که آن دولت مظهر آن است روی برمی‌گردانند. همین پیشامد برای «سلیمان شاه»[۲] هنگامی که برای ساختن معبد اورشلیم، از همه‌ی مردم بیگاری می‌کشید، یعنی آنها را به کار اجباری بدون دستمزد وامی‌داشت، رخ داد. این نوع تحمیل مالیات بر جسم افراد یکی از علل بحران سیاسی‌ای بود که منجر به دوپاره شدن آن کشور و جدا شدن قبیله‌های شمال شد. این دو قسمت، وحدت خود را سی‌قرن بعد، یعنی در سال ۱۹۶۷، دوباره به دست آوردند، یعنی زمانی که اورشلیم[۳] [بیت المقدس] و «یهودّیه[۴] ـ سامرّیه[۵]» متحّد شدند و حکومت اسرائیل را به وجود آوردند. در فاصله‌ی بین این دو رویداد، آن معبد پرهزینه با حمله‌ی سپاهیان بابِل خراب شد (در سال ۵۸۷ پیش از میلاد) و اهالی اورشلیم مجبور به مهاجرت شدند. یهودیان پس از بازگشت از مهاجرت و

---

۱ - Dioclétien (۲۸۴ تا ۳۰۵ پس از میلاد مسیح).
۲ - roi Salomon (سلطنت او بین سال‌های ۹۷۰ تا ۹۳۱ پیش از میلاد بود).
3- Jerusalem
۴ - یهودیّه یا پادشاهی یهود (Judée) بخشی از سرزمین فلسطین است که بین دریای مرده (بحرالمیّت) و دریای مدیترانه واقع شده. این نام علاوه بر این منطقه، به همه‌ی سرزمین فلسطین هم اطلاق می‌شده و به ساکنان این منطقه «یهودی» (Juif) می‌گفتند (دانشنامه‌ی لاروس).
۵ - سامریّه (Samarie) منطقه‌ای در سرزمین فلسطین، بین جلیله و یهودیّه که در زمان باستان جزئی از پادشاهی اسرائیل بود. به ساکنان این منطقه سامری (Samaritain) می‌گفتند (دانشنامه‌ی لاروس).

تبعید، معبدی بسیار ساده و کم‌هزینه ساختند و نمازها و دعاهای خود را از آن پس با مخارج کمتری به جا آوردند.

کلیساهای جامع (کاتدرال‌ها) بایستی خیلی بیشتر خرج برداشته باشند!

مخارج ساخت این کلیساهای جامع معمولاً از «شبه مالیات»ها تأمین می‌شدند یعنی هدایا و نذورات و صدقات مردم به کلیساها و از این هدایا چنان به‌شدت مراقبت می‌شد که غیرممکن بود کسی آنها را بدزدد. پاپ و اسقف‌ها وعده می‌دادند که صدقه‌دهندگان سخاوتمندتر، از رنج برزخ و جهنم معاف هستند. ولی هنگامی که در قرن شانزدهم همین وعده‌ها برای تأمین مالی ساخت «کلیسای سن پی‌یر»[1] در رُم مطرح شد، یک کشیش آلمانی به نام «مارتین لوتر»[2] علیه چنین وعده‌هایی شورش کرد و اعتراض او سرآغاز جنبش «اصلاحات»[3] شد. در شهرها، حمایت شهرنشینان ثروتمند از حکومت و از روحانی‌ها، کمتر و کمتر می‌شد، زیرا توقع اینان از مردم دائم بیشتر می‌شد. ولی نپرداختن مالیات مشکل‌تر بود، تا ندادن صدقه و اعانه.

چه می‌شد که مردم مالیات را نمی‌پرداختند؟

مردم وقتی مطلع می‌شدند که شاهان در اثر جنگ‌هایی که به‌راه انداخته‌اند ضعیف شده‌اند، دیگر سهم سالانه‌ی خود را نمی‌پرداختند. در عوض یک پرداخت ویژه می‌کردند. مردم، «شهرهای آزاد»[4] را هم به‌وجود آوردند که در اصل، ریشه‌ی همین «بخش»های مستقل و آزاد امروزی ما هستند. بسیاری از این شهرهای آزاد هنوز نام‌هایی چون Villefranche (در فرانسه) یا Fribourg به معنای شهر آزاد (در آلمان) را حفظ کرده‌اند که یادآور «فرانشیز»[5] یعنی معافیّت و آزادی از پرداخت مالیات هستند. برخی از این شهرهای آزاد، جمهوری‌های کوچکی را تشکیل دادند مانند جمهوری «ونیز»

1- basilique Saint – Pierre
2- Martin Luther.(۱۵۴۶ تا ۱۴۸۳)
۳ – اصلاحات (Réforme) جنبش مذهبی قرن ۱۶ میلادی در اروپا است که لوتر، آن را آغاز کرد و باعث بنیانگذاری مذهب پروتستان (Protestantisme) و جدایی آن از مذهب کاتولیک (catholicisme) شد.
4- villes franches
5- franchise

(در ایتالیای امروز) جمهوری «نُوگورود» (در روسیه) یا «شهرهای هانس»[۱] (بندرهای دریای بالتیک و دریای شمال که با پیمان‌های بازرگانی با هم متحد شدند). برای خلاص شدن از شر شاهان، این شهرهای ثروتمند، خودشان دارایی و اموال خودشان را اداره می‌کردند. «بخش»ها از اهالی خود، مالیات می‌گرفتند که همانها امروز «مالیات‌های منطقه‌ای» ما را تشکیل می‌دهد.



در این حکّاکی قدیمی دیده می‌شود که پاپ، هدایا و نذورات را می‌فروشد تا مخارج ساخت کلیساها و مخارج تعداد بسیار زیاد روحانی‌ها را تأمین کند. این عمل، خشم و نفرت «لوتر» را برانگیخت. او نمی‌پذیرفت که یک فرد مسیحی بتواند بهشت را با پول بخرد.

1- Villes de la Hanse

پس بخش‌ها یا کمون‌ها، برای حذف مالیات، مالیات جدیدی درست کردند!

بله. پس برای سنگ‌فرش کردن خیابان‌ها و جاده‌ها و کوچه‌ها، حفر کردن فاضلاب‌ها، یا ساختن شهرداری‌ها، چه کار دیگری می‌شد کرد؟ نه‌تنها دولت، بلکه یک «اجتماع محلی»[۱] هم بدون منابع مالی نمی‌تواند کاری بکند.

آیا کشور بدون مالیات هم وجود دارد؟

بله، در دنیا «بهشت‌های مالیاتی[۲]» هم هست. یعنی حکومت‌هایی که معمولاً کوچک هستند و در آنها فشارهای مالی بسیار کم است. مثل «موناکو»[۳] و «لیختن‌شتاین»[۴]. افراد ثروتمند یا شرکت‌های خصوصی، برای اینکه به درآمد بسیار زیادشان مالیات بسته نشود کار و زندگی خود را به این‌کشورها منتقل می‌کنند.

ثروتمندترها مالیات نمی‌پردازند؟

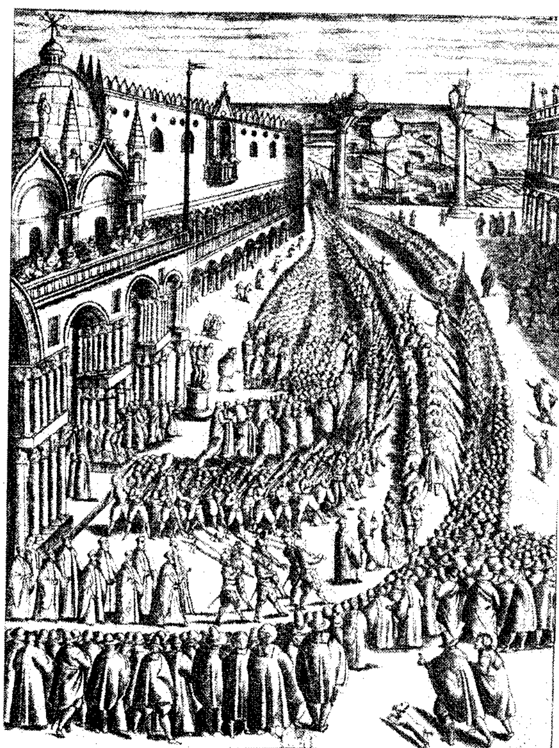
حداقل برای برخی از آنها چنین است. می‌بینی‌که می‌توانند!

ولی این غیراخلاقی است!

با این وجود، به نظر می‌رسد آنها بدون اخلاق راحت‌تر هستند. بسیاری از ورزشکاران ثروتمند و مشهور و هنرپیشه‌های معروف سینما در این بهشت‌های مالی زندگی می‌کنند. طرفدارانشان هم آنها را حمایت و تشویق می‌کنند بدون اینکه متوجه باشند همین «بُت»ها هستند که آنها را فقیر می‌کنند: اگر این «ستارگان» مالیات بپردازند، طرفداران آنها کمتر زیرفشار مالیات قرار خواهند گرفت. اگر برخی خانواده‌های بسیار ثروتمند در کشورهایی که مالیات کمتر است مستقر نشوند و شرکت‌های بزرگ دفتر مرکزی خود را در این بهشت‌های مالیاتی قرار ندهند، صنعتگران و بازرگانان، کمتر مالیات خواهند پرداخت. این «بهشت»ها، از نظر مالیات‌دهندگان وظیفه‌شناس و باوجدان، یا کسانی که نمی‌توانند به این بهشت‌ها بروند، جهنم

1- Collectivité locale
2- paradis fiscaux
3- Monaco (کشور کوچکی در جنوب فرانسه).
4- Liechtenstein (کشور کوچکی بین سوئیس و اتریش).

است. کشورهای بدون مالیات، کشورهایی بدون اخلاق هستند که اغلب یا به «سرمایه‌های سیاه» پناه می‌دهند، یعنی به پول‌هایی که از راه قاچاق مواد مخدر و جنایت‌های سازمان یافته به دست آمده‌اند، و یا به «سرمایه‌های خاکستری» یعنی پول‌هایی‌که از راه فساد مالی، تقلب، رشوه، و کمیسیون‌های پنهانی به دست آمده‌اند.



رژه‌ی صفوف روحانیان و سربازان «جمهوری عالی‌شأن ونیز» (Sérénissime République de Venise).

ونیز جمهوری کوچکی بود که یک رئیس منتخب (doge) بر آن حکومت می‌کرد، که او هم زیر نظر یک شورای بزرگ قرار داشت. این جمهوری برای خود ارتش داشت و منابع مالی‌اش از قدرت تجاری‌اش تأمین می‌شد.

با این حکومت‌های نادُرست چگونه باید مبارزه کرد؟

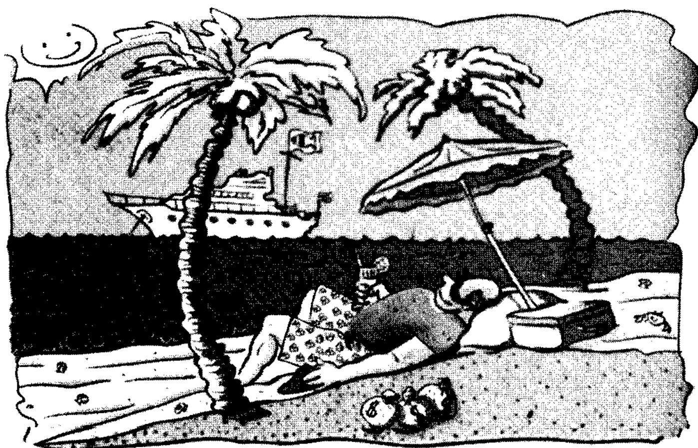
مبارزه کردن با این بهشت‌ها، که رابطه‌های نزدیک با حکومت‌های بزرگ دارند و گاهی بخشی از آنها هستند آسان نیست. جزیره‌ی «جرسی» یا ژرسه[۱] و جزیره‌ی «مان»[۲] متعلق به‌انگلستان هستند، قسمت شمالی جزیره‌ی «سَن‌مارتَن»[۳] به فرانسه، و قسمت جنوبی‌اش به هلند تعلق دارد و غیره. علاوه بر این، هربار که یک بهشت افول می‌کند، یک بهشت دیگر ظاهر می‌شود: حتی در اروپا، پس از اینکه سوئیس دیگر مثل سابق، متقلبان مالیاتی را به سوی خود جلب نکرد، لوگزامبورگ جای آن را گرفت. جهانی شدن اقتصاد، مداخله‌ی حکومت‌ها را مشکل‌تر می‌کند: هنگامی که یک شرکت چندملیتی سودش را پنهان می‌کند چه کشوری را می‌توان محاکمه کرد؟

Paradis از واژه‌ی فارسی «پردیس» می‌آید که به معنای باغ‌های محصور و سرشار از غنای آسمانی است. این باغ‌های بهشتی، در انجیل، به مظهر خوشبختی گذشته‌ی بشر، پیش از «آن گناه نخستین» (که در بهشت زمینی آدم و حوا صورت گرفت) تبدیل شد، همچنانکه خوشبختی آینده، زندگی ابدی (بهشت آسمانی) است. بهشت در قرآن، باغ خدا نامیده می‌شود (jardin d'Allah). امروزه، بهشت‌های مالیاتی، با خانه‌های ویلایی ثروتمندان، که دیوارهای بلند پیرامون آنها را گرفته دارای چنین لقبی هستند.

پس راه حل چیست؟

حکومت‌ها باید روش مالیات را طوری اصلاح کنند که فشار مالی زیاد، کسی را به سوی تقلب هدایت نکند. ولی حکومت‌ها باید اقدامات مشترکی را هم برای محدود کردن بهشت‌های مالیاتی و جلوگیری از رشد آنها سازمان دهند مثلاً با آنها تجارت نکنند. زیرا رعایت قواعد انضباطی، هم در داخل هر کشور و هم در روابط بین‌المللی ضروری‌اند، تا بی‌عدالتی و تقلب مسلط نشود و کسی نتواند از این راه‌ها سود ببرد. در اساس، برعکسِ قانون جنگل باید اجرا شود: یعنی حکومت قانون.

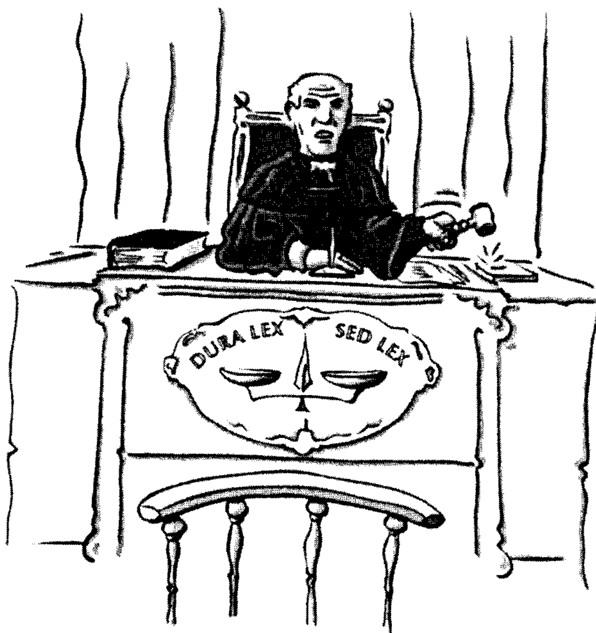
۱ - Jersey (جزیره‌ای واقع در کانال مانش، در شمال غربی سواحل فرانسه).
۲ - Man (جزیره‌ای واقع در دریای ایرلند).
۳ - Saint – Martin (یکی از جزیره‌های مجمع‌الجزایر آنتیل، در اقیانوس اطلس).



یک بهشت مالیاتی.

پولی که در زیر سایه‌ی درختان نارگیل استراحت می‌کند، فقط متعلق به چند ثروتمند است. جزایر کوچک ثروت در اقیانوس فقر و بدبختی. بهشت مالیاتی پناهگاه امنی است برای سرمایه‌های مشکوک، معاملات غیرقانونی و سودهایی که از راه انواع قاچاق به دست آمده‌اند.

۴. حکومت قانون



(Dura Lex Sed Lex)
قانون سختگیر است ولی باید به آن تن داد.

قاضی‌ها برای نشان دادن اینکه چقدر قضاوت مشکل است و استدلال قضایی چقدر می‌تواند پیچیده باشد، ضرب‌المثلی دارند: «قانون، پرپیچ وخم است»[1]. اگر یک خط راست، نزدیک‌ترین فاصله‌ی بین دونقطه باشد، قانون، از یک نظر، یک خط منحنی پرپیچ وخم و طولانی بین دو نقطه است.

---

۱ – در اصل چنین است : Le Droit Est Oblique در این جمله، از چندپهلو بودن واژه‌ها استفاده شده: droit یعنی مستقیم، راست، صاف، درست، عادل، حق، قانون، مالیات، ضربه‌ی راست در مشت‌زنی، ... و oblique یعنی مورّب، کج، مایل، غیرمستقیم (و در حالت فعل: کج رفتن، منحرف شدن). جمله‌ی بالا، با ایهام و استعاره می‌تواند چنین معنایی هم بدهد: صاف، کج است، مستقیم، مورّب است ـ (م).



تابلوی «بی‌نظمی در مدرسه» (قرن ۱۹)

مدرسه همیشه، هم محل خشونت بوده و هم محل یادگرفتن نظم و انضباط. باید برای پرهیز از مشت همکلاسی‌ها و ضربه‌ی خط‌کش معلم، مهارت پیدا کرد.

یعنی چطور؟

اگر یک دانش‌آموز در حیاط مدرسه از سوی دانش‌آموز دیگری مورد تهاجم و حمله واقع شود و یا از او باج بخواهند سریع‌ترین کار این است که با یک ضربه‌ی مشت جواب بدهد: یک ضربه‌ی مستقیم، مانند مشت‌زن‌ها. ولی این کار غیرقانونی و خطرناک است، می‌تواند آسیب برساند و یک دعوای بزرگ‌تر درست شود. پس محتاطانه‌تر این است که از ناظم و مدیر مدرسه بخواهیم دخالت کنند، تحقیق کنند و مقصر را احضار و تنبیه کنند. اگر تقصیر بزرگ باشد می‌توان شکایت کرد تا قاضی دادگاه کودکان، مقصر را احضار کند. این کارها به زمان نیاز دارد، باید گواهی شاهدان را که گاهی متضاد و متناقض است گوش کرد و هیچ‌کس نمی‌داند رأی دادگاه چه موقع و

به سود چه کسی صادر خواهد شد. اگر تقصیر کوچک باشد و یا تقصیر به گردن چندنفر باشد می‌توان تلاش کرد که این برخورد یا دعوا بین دو دانش‌آموز را با میانجی‌گری[1] و مذاکره با دوطرف، با حل اختلاف، ایجاد دوباره‌ی گفت وگو بین آن دو، و آشتی دادن آنها به پایان رساند. ولی طبق تعریف، میانجی‌گری تأثیر فوری ندارد.

تمایل فرد به ترمیم خسارت به نفع خود، بدون دخالت قاضی یا میانجی، کاری است که «عدالت شخصی و خصوصی» نام دارد. مانند اینکه برخی در زمان قدیم ، مشکلات را با «دوئل» حل می‌کردند. ولی حکومت قانون، از حقوق شهروندان، هم در برابر ابراز قلدری و اِعمال«قدرت» به صورت سلیقه‌ای و دلبخواهی، و هم در برابر بسیاری از زیان‌های مشابه، حمایت می‌کند. افسوس که گاهی «مناطق کور» یعنی «مناطق بدون قانون» هم وجود دارند که عدالت در آنها غایب است و یا افرادی بر حسب سلیقه‌ی خود، دوست دارند «عدالت شخصی» خود را حاکم کنند.

این یک نقطه‌ی ضعف است؟

به سادگی نمی‌شود این را گفت. تنفر، مستقیم است و قانون، غیرمستقیم و پیچیده؛ حتی اگر قانون در اصل می‌خواسته راهنمای ساده‌ای برای زندگی مستقیم و صاف و «درست زندگی‌کردن» باشد.

قدیمی‌ترین قانونی که در دنیا می‌شناسیم مربوط به «میان‌رودان» است، یعنی محلی که نخستین نشانه‌های خط و نگارش در آن پدید آمده است. این قانون، صاف و کج را در مقابل هم قرار می‌دهد: «انسان صاف، چه از نظر جسمی و چه از نظر ذهنی و اخلاقی، در مسیر مستقیم حرکت می‌کند و قانون را مراعات می‌کند و برعکس، انسان خمیده و کج، هم خود کج می‌رود و هم افراد دیگر را از انجام وظایفشان منحرف می‌کند».

این، بی‌رحمی و بی‌انصافی است نسبت به معلولان!

در زمان باستان، فکر می‌کردند که نقص جسمی، به دلیل نقص روحی است. امروز می‌دانیم که این فکر کاملاً نادُرست است، ولی واژه‌هایی که باقی‌مانده، ردّی از گذشته دارد. در زبان فرانسه واژه‌ی droit و در زبان

---

۱ – میانجی‌گری یا وساطت (médiation) یعنی تلاش برای ایجاد توافق بین دو نفر، بدون مراجعه به دادگاه. میانجی سعی می‌کند دوطرف را آشتی بدهد.

ایتالیایی diritto هردو برای مشخص کردن کسی به کار می‌رود که صاف و بی‌عیب و نقص است: «انسان صاف»، در اصول خود جدّی، و در بحث و گفت‌وگو محکم و قاطع است. مانند مربیانی که تا چندسال پیش به دست کودکان، خط‌کش وچوب می‌زدند.

پس قانون یعنی زور!

گاهی بله. دو واژه‌ی régle (به معنای قاعده، قانون و خط‌کش) و droit از یک ریشه هستند. در زبان‌های «هند و اروپایی»[۱]، واژه‌ی reg[۲] به معنای «کشیدن خط راست» است: با خط‌کش خط صاف می‌کشند و قانون، مرزهای صاف و درست را مشخص می‌کند. از همین ریشه در زبان سانسکریت[۳]، واژه‌ی râja به‌معنای شاه، ماهاراجا (mahârâja) به معنای شاه بزرگ، و در زبان لاتین[۴] واژه‌ی rex ، در زبان «گُل»[۵] واژه‌ی rix ، و در زبان فرانسه‌ی امروز واژه‌ی roi ، همه به معنای شاه، باقی مانده‌اند.

همان که در آخر نام شاهان و سرداران قدیم فرانسه دیده می‌شود؟

بله، مانند «اَستریکس»[۶] و «ورسنژتوریکس»[۷]. زیرا شاه کسی بود که مرزهای کشورها و «سرزمین‌ها»[۸] را مَشخص می‌کرد و با «گُردان»[۹] هایش،

---

۱ – زبان‌های فرانسه، ایتالیایی، اسپانیایی، پرتغالی و رومانیایی، بخشی از خانواده‌ی زبان‌های «رومی» یا «لاتین» هستند. این خانواده‌ی زبانی، دارای برخی ویژگی‌های مشترک با خانواده‌ی زبان‌های «ژرمانیک»، یعنی آلمانی، انگلیسی، و اسلاو (یا روسی) است. هردوی این خانواده‌های زبانی، بخشی از خانواده‌ی بزرگ «هند و اروپایی» هستند که شامل زبان‌های شمال هند و ایران نیز می‌شود.
۲ – از ریشه‌ی واژه‌ی reg ، درزبان آلمانی واژه ی Reich به معنایِ امپراتور، و در فرانسه واژه‌ی riche به معنای ثروتمند گرفته شده. کاملاً منطقی است زیرا امپراتورها معمولاً ثروتمند هستند.
۳ – Sanskrit زبان کتاب‌های مقدس و ادبیات باستان هند ـ (م).
۴ – زبانِ قدیمیِ امپراتوریِ روم ـ (م).
۵ – Gaule و Gaulois ، مردم و زبان فرانسه ی قدیم. Gaule شامل سرزمین‌هایی بود که امروز بین فرانسه، بلژیک، لوکزامبورگ، بخشی از آلمان، هلند و سوئیس قرار گرفته است ـ (م).
۶ – Astérix پهلوان تاریخی ـ افسانه‌ای سرزمین «گُل» (Gaule) ـ (م).
۷ – Vercingétorix سردار و رئیس مردم «گُل» (تولد حدود سال ۷۲ پیش از میلاد مسیح) او با سزار روم جنگید، محاصره و تسلیم شد و پس از شش سال اسارت، در سال ۴۶ پیش از میلاد اعدام شد.
8- régions
9- régiments

«راست»[1] بر دشمن می‌تاخت. فقط مردان نیرومند می‌توانند با گفتن «آری» یا «نه»، گفت‌وگوهای طولانی را کوتاه کنند، کشمکش بر سر مرزها را با یک پیروزی یا شکست خاتمه دهند، منطقه‌ای را با یک خط صاف، و با گذاشتن نیروهای نظامی در مرز، به دو قسمت کنند. قانون، مرز بین آزاد و ممنوع، بی‌گناه و گناهکار، متهم و قربانی را هم مشخص می‌کند. این مرزها قاطعانه و گریزناپذیر هستند. جوانی که از «مرز» ۱۸ سالگی عبور می‌کند، از نظر قانون، بلافاصله کبیر[2] حساب می‌شود. او تا روز قبلش صغیر[3] به شمار می‌آمده.

چه ربطی به «شاه» دارد؟

در فرانسه تا سال ۱۹۷۴، سن قانونی (برای «کبیر» به حساب آمدن) بیست و یک سال بود. در این سال رئیس جمهور، «والری ژیسکار دستَن»[4]، از مجلس خواست که به کاهش سن قانونی رأی دهند تا جوانان فرانسه بتوانند در زندگی سیاسی بهتر مشارکت داشته باشند. فقط یک رئیس حکومت، قدرت اصلاح قانون در موارد مهم را دارد. قانون پیش از هرچیز به «تناسب قوا» مربوط می‌شود، یعنی عاملی که به رئیس حکومت اجازه می‌دهد جای مجلس را بگیرد، یا برعکس. همیشه همین‌طور بوده، حتی پیش از پیدا شدن انتخابات، هنگامی که قدرت در دست یک شاه بود.

در چه زمانی؟

نخستین مجموعه‌های قوانین[5] در حدود دوهزار سال پیش از میلاد مسیح به وجود آمدند. برای اینکه این قوانین قدرت بیشتری پیدا کنند، حاکم، این قوانین را به یک خدا نسبت می‌داد. یکی از این حاکم‌ها «همّورَبی»[6]، شاه بابل است، که خود را چنین معرفی می‌کند: «شاهزاده‌ی پرهیزکاری که با اعلام حقوق در کشور، برای دفع بدی‌ها و گمراهی‌ها و برای اینکه قوی به ضعیف ستم نکند، خدایان را نیایش می‌کند».

---

۱ - droit (معادل انگلیسی آن right؛ و معادل فارسی آن: راست)- م.

2- majeur
3- mineur
4- Valéry Giscard d'Estaing
5- codes

۶ - Hammourabi (حمورابی و حامورابی هم نوشته‌اند ـ ۱۷۹۲ تا ۱۷۵۰ پیش از میلاد).

پس حقوق، قانون قوی‌ترها نیست؟

قدرت عمومی[1]، در برابر خشونت فردی قرار دارد. برای اجرای قانون، اغلب باید از «قدرت» استفاده کرد و یا حداقل، باید تهدید کرد که از آن استفاده می‌شود. البته باید آرزو کرد که هرکس با اتکا به عقل یا پاکدامنی و تقوا، قانون را رعایت کند. ولی اغلب، ترس از پاسبان و مأمور قانون است که راننده را از تند راندن بازمی‌دارد و او را وادار می‌کند که حدّ سرعت را رعایت کند. گشتی‌های پلیس هستند که بزهکاران و دزدان را از خلاف کردن منصرف می‌کنند و یا اوباش را از تهاجم در وسایل حمل و نقل عمومی بازمی‌دارند. بنابراین، قدرت در خدمت قانون است. ولی قانونی بودن یا مشروعیت داشتن[2] گاهی زیر سؤال می‌رود زیرا خود قدرت نیز اغلب با روشی غیرقانونی به دست آمده است مثلاً از راه سرنگونی قدرت قبلی یا کودتا، یعنی تغییر نظام با کمک نظامی‌ها.

یک نمونه از لوح قوانین «همّوربی» به صورت کنده‌کاری روی سنگ که در موزه‌ی لوور در پاریس نگهداری می‌شود.
این یکی از نخستین مجموعه‌های قوانین و حقوق در دنیاست: شاه، به نام خدایان، قانون وضع می‌کند و مجازات‌ها را برقرار می‌سازد. «قوی‌تر»، قانون خود را «عادلانه‌تر» می‌نامد.

1- force publique
2- légitimité

l'Humanité

DEFI A LA REPUBLIQUE

COTY PRESSENT DE GAULLE POUR FORMER LE GOUVERNEMENT

MULTIPLIEZ LES ARRETS DE TRAVAIL

MANIFESTEZ CONTRE LA DICTATURE

GREVE DES ENSEIGNANTS

از نظر روزنامه‌ی «اومانیته»، بازگشت ژنرال دوگل به قدرت، یک کودتا است.
جمهوری پنجم در فرانسه در ۱۳ مه ۱۹۵۸ این‌چنین به وجود آمد.

مثلاً در کجا؟

در فرانسه. جمهوری پنجم در سال ۱۹۵۸ برخاسته از یک کودتای نظامی است، یعنی یک شورش ارتشی در الجزایر، علیه رژیم سابق، که جمهوری چهارم بود.

ناپلئون اول[1] هم، در سال ١٨٠٤ با یک کودتا علیه رژیم سابق، یعنی کنسولا[2]، نخستین امپراتوری فرانسه را پایه‌ریزی کرد. سپس انتخابات، به این تغییر سیاسی یک مبنای قانونی بخشید. ولی در چنین تغییر و تحولاتی، نه آرامش هست و نه احترام به قانون.

1- Napoléon 1er.(۱۷۶۹ تا ۱۸۲۱)

2- Consulat.(نوع حکومت فرانسه از سال ۱۷۹۹ تا ۱۸۰۴)

حکومت، قدرت است یا قانون؟

هردو. قدرتِ مجازات کردن و حقِ ممنوع کردن.

اینکه اختناق است!

نه لزوماً. حقوق روم باستان، که قوانین نوین ما از آن بسیار الهام گرفته، مفهوم interdictum را ساخته بود، حُکمی که به این معنا است: «بگویید وارد شوند»[۱]، حُکمی که قاضی بر زبان می‌رانْد و از طرفین دعوا می‌خواست که وارد شوند تا او رأی خود را اعلام کند و به دعوای آنها پایان دهد، مثلاً پرداخت بدهی. اعلام این حُکم و اجبار، از برخورد و درگیری بین افراد جلوگیری می‌کند. مانند تابلوی «ورود ممنوع» که از برخورد و تصادف خودروها جلوگیری می‌کند.

در رژیم‌های «تمامیت گرا» (totalitaire)، مانند نازیسم و فاشیسم، همه‌ی قدرت‌ها در دست دیکتاتورها یا پلیس آنها متمرکز است، آنها می‌توانند اهالی را دستگیر و شکنجه و اعدام کنند و به هیچ کس هم توضیحی ندهند و هیچ کس هم آنها را کنترل نکند، زیرا نه دادگستری مستقلی هست و نه مطبوعات آزاد وجود دارد، «قدرت عمومی»، علیه مردم هدایت می‌شود، مردمی که از هیچ حقّی برخوردار نیستند. بنابراین، حکومت قانون وجود ندارد.

این حکم رعایت می‌شد؟

معمولاً بله. زیرا در روم باستان (مانند بیشتر تمدن‌های قدیمی) قانون، «مقدس» بود: قضاوت توسط مجمعی از راهبان به نام pontifes انجام می‌شد[۲] و این عنوان پس از قرن‌ها به «پاپ»ها که رئیس این مجمع‌ها بودند منتقل شد[۳].

ولی پاپ که قاضی نیست!

چرا هست. در کلیسای کاتولیک، پاپ مسئول امور قضایی و انضباطی و اخلاقی است، قوانین را تأیید و تصویب می‌کند، کشیش‌ها و اسقف‌ها را

---

۱ - "dite entre" (این عبارت و مفهوم حقوقی آن، امروز به شکل interdiction و interdire درآمده که به معنای ممنوع کردن، نهی کردن، محرومیت از حقوق و خلع کردن... است) - (م).

۲ - امروز pontife به معنای کشیش عالی‌رتبه‌ی کاتولیک است ـ (م).

۳ - در مذهب کاتولیک، مقام پاپ، pontificat نامیده می‌شود ـ (م).



لویی مقدس (Saint Louis)، زیر درخت بلوط، در وَنسن (Vincenne) به قضاوت می‌پردازد.

«شاه پرهیزکار» به نماد انصاف و دادگری تبدیل شد، مردم برای همه‌ی بیدادها به او مراجعه می‌کردند. ولی امروز به یُمن تفکیک قوا، رئیس حکومت نمی‌تواند قضاوت کند. او فقط می‌تواند در شرایط خاصی مدت زندان بعضی محکومان را کاهش دهد.

تأیید یا مجازات می‌کند، مؤمنان را «مقدس»[1] اعلام می‌کند. پاپ «مصون از خطا و اشتباه» به شمار می‌آید. پاپ است که اصول «تغییرناپذیر»[2] را تعریف و مشخص می‌کند، یعنی ایمان کاتولیک‌ها را.

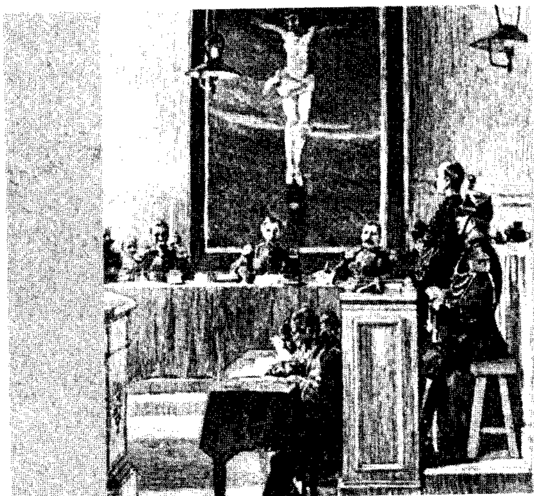
ولی همه‌ی قاضی‌ها بی‌اشتباه نیستند ...

نه. آنها هم ممکن است اشتباه کنند. خطا و اشتباه انواع مختلف دارد، همه‌ی آنها را نباید از یک نوع دانست. در روم باستان، گواه یا شاهد باید قسم می‌خورد. مراسم سوگند (Sacrement) نام داشت: او برای بیان

۱ ـ Sanctionner این واژه‌ی باستانی و پرشاخه، معانی و ابعاد زیادی دارد :تصویب، تأیید، مجازات، تحریم. ریشه‌ی sanc از sanctus لاتین، به معنای مقدس و مطهر و متبرک گرفته شده و در زبان امروز فرانسه به صورت saint دیده می‌شود. از ریشه‌ی لاتین (sanc) این مفاهیم ساخته شده است : مقدس شمردن، تبرک کردن، قداست، تقدس، نجات دادن، به راه راست بردن، تصدیق و تصویب، مجازات، حریم ممنوعه، پناهگاه، تحصن، قسمتی از نماز. هدف نویسنده، نشان دادن مسیر تحول همه‌ی این مفاهیم، درون یک کلمه است ـ (م).

۲ ـ dogme (از ریشه‌ی یونانی dogma به معنای عقیده) ـ (م).

«حقیقت»[1]، پیش از «قضاوت»[2] باید «قسم»[3] می‌خورد، یعنی در چند عبارتِ آئینی باید اعلام می‌کرد که حقیقت را می‌گوید. بنابراین، «قضاوت کردن» و «قسم خوردن» دو عمل جدایی‌ناپذیر بودند. امروز هم، یک شاهد یا گواه قسم می‌خورَد که همه‌ی حقیقت را بگوید. در دادگاه‌های آمریکا به کتاب مقدس انجیل، سوگند می‌خورند.



سروان دریفوس[4] (Capitaine Dreyfus) در سال ۱۸۹۴ در برابر شورای جنگ فرانسه که رئیس آن زیر شمایل مسیح مصلوب نشسته است محاکمه می‌شود. در همین سال بود که واژه‌ی جدیدی در واژگان فرانسه پیدا شد: «سامی ستیزی» (antisémitisme) یعنی دشمنی با قوم سامی. اگر به جای آن، «یهودی‌ستیزی» (antijudaïsme) به کار می‌رفت، درست‌تر بود، زیرا عرب‌ها هم بخشی از قوم سامی هستند و زبان آنها نیز سامی است. این «سامی‌ستیزی» در عقاید و افکار کاتولیک‌ها به شدّت رواج یافت، و همه فراموش کردند که عیسی هم یهودی بود.

1- Jus.(لاتین)
2- Judicare.(لاتین)
3- Jurare .(لاتین)
۴ – آلفره دریفوس (۱۸۵۹ تا ۱۹۳۵) افسر یهودی ارتش فرانسه در سال ۱۸۹۴ به اتهام جاسوسی محاکمه شد. در سال ۱۸۹۹ عفو و در سال ۱۹۰۶ از او اعاده‌ی حیثیت شد. جوِ سیاسی و مذهبی، محاکمه‌ی او را به یک ماجرای بزرگ در تاریخ فرانسه تبدیل کرد، به طوری که موافقان و مخالفان رو در روی هم ایستادند و فرانسویان به دو اردوگاه تقسیم شدند. امیل زولا (Emile Zola) با تمام نیرویش از بی‌گناهی دریفوس دفاع کرد ـ (م).

ولی با این همه، قاضی‌های آمریکایی افراد بی‌گناه را به مرگ محکوم می‌کنند!

بله. حتی اگر همه، حقیقت را بگویند، قاضی ممکن است اشتباه کند و یا تحت تأثیر عقاید سیاسی یا محیط اجتماعی یا پیشداوری‌های نژادی‌اش قرار بگیرد. هیچ‌کس مصون از خطا و اشتباه نیست: در زمان بسیار قدیم، قضاوت یا توسط شاهان، مانند سلیمان و سن‌لویی انجام می‌شد یا کسی از طرف شاه این کار را انجام می‌داد که او هم ممکن بود ظالم یا غیرعادل باشد. امروز قضاوت از سوی مردم و با نام مردم انجام می‌شود، ولی لزوماً به این معنا نیست که به حقیقت مطلق رسیده باشیم. یک ضرب‌المثل قدیمی لاتین می‌گوید: «رأی مردم، رأی خدا است»[1]. حتی هیئت‌های منصفه‌ای که از «شهروندان» تشکیل شده، افرادی را محکوم کرده‌اند و سپس معلوم شده که آنها بی‌گناه بوده‌اند.

اعتبار و حیثیت قضاوت، با لباسی که قاضی‌ها و وکیل‌ها می‌پوشند نشان داده می‌شود که مانند لباس روحانی‌ها در قدیم، لباسی مقدس بود. رومی‌ها می‌گفتند: «شمشیر در برابر جُبّه‌ی قاضی عقب می‌نشیند» (Arma cedant togae)، تا نشان دهند که قاضی‌ها باید حق و قانون را بر قدرت و اسلحه چیره کنند.

حکومت قانون چیست؟

حکومت قانون، هنگامی است که اشتباه‌های انجام گرفته را به رسمیت بشناسیم و آنها را رفع کنیم.

در فرانسه (سال ۱۸۹٤) سروان دریفوس به اتهامی واهی به زندان با اَعمال شاقه محکوم شد، ولی دوازده سال پس از آن، دادگاهی از او اعاده‌ی حیثیت کرد و او را بی‌گناه شناخت. حکومت قانون، نقطه‌ی مقابل «مصلحت حکومت»[2] و منافع و صوابدید سیاسی است. قضاوت و دادگستری، با خودکامگی و «اعمال سلیقه و نظر شخصی» مخالف است و «آزادی فردی» بر «منطق قدرت» ترجیح دارد. برابری بین اهالی (شهروندان) مهمتر از دفاع از «حق ویژه» است.

1- Vox populi, vox Dei
2- raison d'État

کدام حق ویژه؟

حق ویژه، امتیازاتی است که افرادی یا گروه‌هایی در اختیار دارند. این امتیازات اغلب به‌عنوان تشکر از خدماتی که آنها کرده‌اند یا به‌خاطر شجاعت‌هایی که به خرج داده‌اند به آنان داده شده است. در قرون وسطا، جنگجویان صلیبی از پرداخت مالیات معاف بودند. هنگامی که امتیازات، به صورت ارث، قابل انتقال به فرزندان باشد، یک طبقه‌ی اجتماعی ایجاد می‌کند که بدون دلیل، نورچشمی و عزیز کرده و برخوردار از تسهیلات و امکانات بیشتری است. تا سال ۱۷۸۹ در فرانسه، اشراف به خاطر شرکت در جنگ، و



یک قاضی در زمان لویی ۱۳ (حدود سال ۱۶۱۰ میلادی).

یک ضرب‌المثل فرانسوی می‌گوید: کشیش بودن به لباس نیست (l'habit ne fait pas le moine). آیا قضاوت، به لباس است؟ شکوه شغل و مقام، ضعف انسان را می‌پوشاند. لباس متحدالشکل، نشانه‌ی قضاوت منصفانه است و جُبّه‌ی پرشکوه، نشانه‌ی حکم سهمگین.

روحانی‌ها به خاطر امور مذهبی و انجام مراسم کلیسایی، از امتیازات مهمی استفاده می‌کردند. قشرهای پایین جامعه که «طبقه‌ی سوم» نامیده می‌شدند و با دارندگان این امتیازات مبارزه می‌کردند، انقلابی را به وجود آوردند تا بین اهالی (شهروندان) برابری ایجاد شود.

تا قرن نوزدهم، در بیشتر کشورهای اروپایی همانند چنین شورش‌هایی به راه افتاد تا اهالی همان حقوق و همان تکالیفی را که همسایه‌شان هم دارد، به دست بیاورند.

و در خارج از اروپا؟

قاعده‌ی اصلی در همه‌ی کشورها ، اغلب «نابرابری طبیعی» بود و قانون «قوی‌ترها» رواج داشت و حاکم بود. در چین، در یک واژه‌ی «کان‌لی»[1]، هم‌زمان، معنای حق، قانون و قدرت نهفته است، زیرا حکومت، قاضی خودش بود. خودکامگی، اِعمال سلیقه‌ی شخصی و قضاوت و دادگستری، درهم آمیخته بود. در تمام دوره‌ی نظام امپراتوری، تا سال ۱۹۱۱، کشاورزان، نسبت به صاحب‌منصبان[۲] و نمایندگان امپراتور تقریباً از هیچ حقی برخوردار نبودند. در هندوستان، «نظام ثابت طبقات»[۳] بر اساس مجموعه‌ی قوانین و حقوق باستانی هندو، به نام قانون «مانو»[۴] ایجاد شده بود. بنا به این متن قدیمی دوهزار ساله، خالق هستی برای گسترش نسل بشر، از دهان خود، راهبان[5] را ساخت، از دست خود جنگجویان[۶] را، از ران خود، تولیدکنندگان[۷] را، و از پای خود، مستخدمان[۸] را. والاترین عضو، دهان است و پایین‌ترین عضو، پا. پس روحانی برتر از مستخدم بود.

1- quánli

۲ – mandarins (لقبی که در قدیم، اروپاییان به کارمندان عالی‌رتبه‌ی نظام امپراتوری چین داده بودند).

۳ – castes (نظام طبقاتی قدیم هند، که فرد، از طبقه‌ی اجتماعی موروثی خود نمی‌توانست خارج شود).

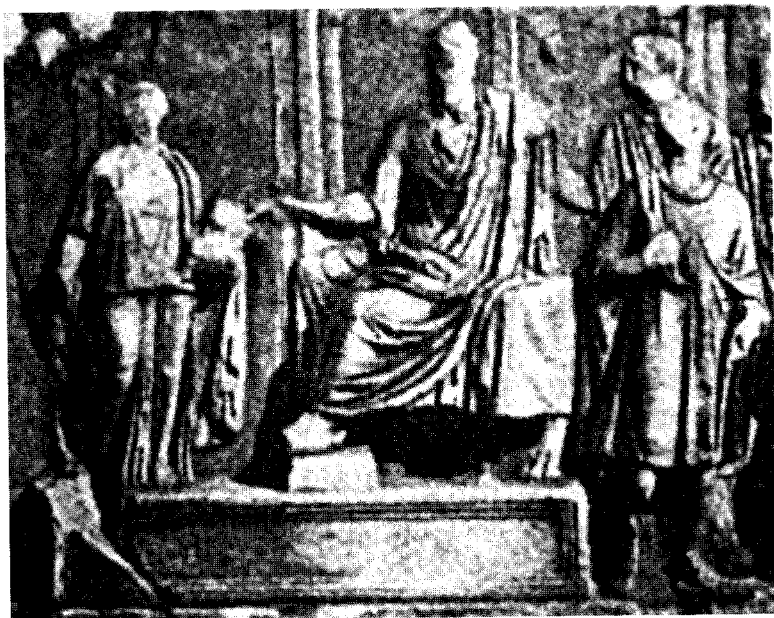
4- Manou

5- brahmane

6- kshatriya

7- vaishya

8- shûdra



در روم باستان قضاوت و دادگستری از سوی فرماندار یا والی (préfet) انجام می‌شد. در چین‌باستان، صاحب‌منصبان (mandarins) یعنی نمایندگان امپراتور، دارای قدرت اجرایی و قضایی بودند. در فرانسه هم تا سال ۱۹۵۳ «شورای فرمانداری» (Conséils de préfecture) وجود داشت، که از آن تاریخ به بعد «دادگاه‌های اداری» (tribunaux administratifs) نام گرفت که امروزه در آنها به دعواهای بین سازمان‌های اداری و اشخاص رسیدگی می‌شود.

الان دیگر این‌طور نیست؟

نظام ناعادلانه‌ی کاست‌ها در سال ۱۹۵۰ با قانون اساسی هند رسماً منحل شد ولی در مناطق روستایی ادامه پیدا کرد. حتی در اروپای قرون وسطا، برخی گروه‌های اجتماعی مانند صاحبان حرفه‌ها و سران اصناف، گاهی می‌توانستند با برقرار کردن قواعد مخصوص خود، از قانون عمومی شانه خالی کنند و امتیازاتی برای خود در نظر بگیرند. قاضی‌ها این حرکت را که صنف‌گرایی (Corporatisme) نام دارد خوب می‌شناسند.

چرا؟

شغل قضایی[1] شغلی پرحیثیت بوده و هست ولی قاضی‌ها با این خطر روبرو هستند که به طبقه‌ای تبدیل شوند که از امتیازات ویژه‌ی خود دفاع کنند و قانون مشترک را کنار بگذارند. قاضی[2] از نظر لغوی، به معنای کسی است که از دیگران فاضل[3]تر و برتر است، و به‌خصوص از وزیران[4]. حداقل، در سلسله‌مراتب روم باستان چنین بوده. هنگامی که «مقامات ارشد»، «مأموران اجرایی» را بازرسی می‌کردند یا آنها را به زندان می‌انداختند، با نشان دادن این «برتری» باستانی و حرفه‌ای، موقعیت خود را تحکیم می‌کردند. ولی باید از بازگشت به گذشته پرهیز کرد. در دوران باستان به همه‌ی «امور عمومی»[5] و کارهای مربوط به مردم، از جمله، کارهایی که امروز وزیران انجام می‌دهند، ارشدیت[6] می‌گفتند[7]. زیرا آن موقع «تفکیک قوا»[8] را نمی‌شناختند.

به تفکیک قوا در فرانسه، با سخت‌گیری نگریسته می‌شود و نسبت به کشورهای دیگر، با جدیت و دقت بیشتری تفسیر و پیگیری می‌شود.
قانونی که در ۱۶ و ۲۴ اوت ۱۷۹۰ تصویب شد و هنوز رایج است، تأکید می‌کند که دادگاه‌ها نمی‌توانند مستقیم یا غیرمستقیم، هیچ نوع شرکت و مداخله‌ای در عمل قوه‌ی قانون‌گذاری داشته باشند، و نمی‌توانند نه از اجرای فرمان‌های دولتی جلوگیری کنند و نه آن را معلق و ملغا نمایند.

تفکیک قوا چیست؟

در مجلس، به قانون‌ها رأی داده می‌شود تا به تصویب برسند. دولت، آن قانون‌ها را عملی می‌کند و نظام قضایی، اجرای قانون را با

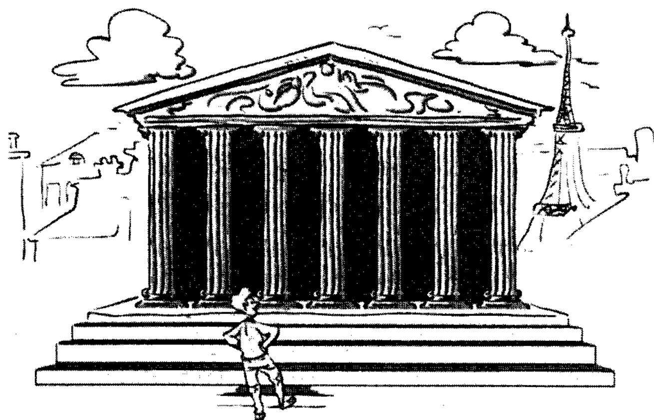
---

۱ – magistrature به معنای امروزی آن.
2- magistrat
۳ – magis این واژه که از ریشه‌ی فارسی باستان «مَغ» (مقام روحانی، موبد) گرفته شده، در یونانی قدیم به معنای اخترشناس و جادوگر به‌کار رفته، در لاتین به معنای استاد، حاکم، صاحب، بالاتر و ارشد ... است و با تغییر شکل کلمه ولی با حفظ معناهای قدیم، در زبان‌های اروپایی رایج است، مانند maître و majeur (در زبان فرانسه) و master ، mayor و major (در انگلیسی) ـ (م).
۴ – ministres از ریشه‌ی minus به معنای کوچکتر و کمتر. معناهای دیگر آن : مأمور، مجری، کشیش.
5- fonctions publiques
6- magistrature. به معنای قدیم آن
۷ – این موقعیت، در زبان فارسی، شاید با واژه‌ی «کلان‌تر» = (کلانتر) به معنای بسیار قدیمی آن، قابل مقایسه باشد ـ (م).
8- Séparation des pouvoirs

محاکمه‌ی خلافکاران، تضمین می‌کند. این تفکیک یا جدا کردن قدرت‌ها را مُنتسکیو[۱] تشریح کرد. او تفکیک دقیق بین عملکرد قانون‌گذاری مجلس، عملکرد اجرایی دولت، و عملکرد قضایی قاضی‌ها را پایه‌گذاشت و اثبات کرد هنگامی که قدرت متمرکز، به سه قدرت کوچک‌تر تقسیم شود، امکان سوءاستفاده از قدرت، کمتر می‌شود. شاید منتسکیو چون هم خودش قاضی بود و هم پدرش، می‌ترسید که «حکومت قاضی‌ها» عمل سیاسی را فقط به رعایت حقوق و احترام به قانون، تنزل دهد. اندیشه‌ی او، در کتابی که درواقع یک رساله‌ی کوچک در علوم سیاسی بود و «روح قوانین» (روح‌القوانین) نام داشت، تشریح می‌کرد که محل اصلی عملکرد قانون‌گذاری کجاست و وظیفه‌ی اصلی آن چیست: رأی دادن به قوانین.

۱ - Charles De Secondat Montesquieu (۱۶۸۹ تا ۱۷۵۵) نویسنده‌ی « نامه‌های پارسی » (Lettres persanes)، « نکاتی درباب عظمت روم و سقوط آن »، «روح‌القوانین».

۵. رأی دادن به قوانین



قانون، یک قاعده است و یک آرزو[1]. قاعده است چون بر همه، یکسان تحمیل می‌شود، و آرزو است چون تمایل و خواست مردم را بیان می‌کند، آرزویی که مردم با «رأی» نشان می‌دهند. همان‌طور که مذهبی‌ها، نذر و نیّت می‌کنند، عهد و پیمان می‌بندند، به آن متعهد می‌شوند و در تمام زندگی‌شان به آن قاعده وفادار و پایبند می‌مانند، مردم هم رأی می‌دهند، یعنی خواسته‌ی خود را اعلام می‌کنند و همیشه به آن متعهد می‌مانند و آن را زیر پا نمی‌گذارند، چون قانون، وضع می‌شود که تا ابد باقی بماند.

در زبان لاتین votum عهد و قراری بود که با خدایان بسته می‌شد و از آنان، لطف و عنایت و یا امتیازی خواسته می‌شد. بنابراین، از یک آرزو و تمایل ریشه می‌گرفت.
رأی (vote)، هنگامی که مردم عقیده‌شان را بیان می‌کنند، روایت غیرمذهبی این آرزو است.

1- Vœu

ولی هر روز که به قانون‌های جدید رأی داده می‌شود!

مسئله همین است. زیرا یک قانون تا زمانی برقرار می‌ماند که لغو نشده باشد، یعنی تا زمانی که قانون جدیدی وضع شود و آن را باطل کند. قانون می‌تواند قرن‌ها باقی بماند. قانون‌های بسیار قدیمی و کهنی هستند که هنوز رایجند.

برای پرهیز از پرحجم شدن متن‌ها، به خصوص در آمریکا، گاهی به قوانین «موقتی» رأی می‌دهند. این قوانین، اگر آن را تمدید نکنند، خود به خود پس از چندسال ملغی می‌شود.

کدام قانون‌ها؟

در انگلستان، قوانین قدیمی درباره‌ی حقوق بشر (به نام Bills of Rights) به ۱۶۲۸ و ۱۶۸۹ میلادی مربوط می‌شوند. از آن زمان تاکنون، آن قانون‌ها با بسیاری از قوانین دیگر کامل شده‌اند. در همه‌ی کشورها حجم کتاب‌های قانون دایم در حال افزایش است و بنا به اصل «بی‌اطلاعی از قانون، قابل قبول نیست» ما باید دستورها و مقررات هرچه بیشتری را مطالعه و رعایت کنیم و گاهی هم به قوانین از مُد افتاده احترام بگذاریم. قانون یک متن رسمی است که در زمان باستان جنبه‌ی مقدس داشت. در تورات آمده: «خدا قانون را خود، روی سنگ حک کرد»، یعنی همان ده فرمانی که به قوم بنی‌اسرائیل داده شد. بنابراین در کشورهایی که تمدن‌های سنتی دارند به نظر می‌رسد که حذف قوانینی‌که قدمت برخی از آنها به هزاران سال می‌رسد به معنای هتک حرمت از مقدسات است.

در کدام کشورها؟

زنان مسلمان حجاب دارند زیرا در کتاب مقدس اسلام این کار اجباری دانسته شده. این حجاب، از قانون قدیمی آشور، زمان شاه «تگلات فالازار اوّل»[1] که از سال ۱۱۱۲ تا ۱۰۷٤ پیش از میلاد مسیح شاه آشور بود، به قرآن راه پیدا کرده و هنوز در بسیاری از کشورهای مسلمان رایج است و عمر آن به سه هزار سال می‌رسد. در جوامع نوین که پیشرفت‌های فنی و تغییر و

1- Teglat Phalazar 1er

تحولات‌اخلاق و رسوم بسیار سریع است، کاری در جهت عکس انجام می‌شود یعنی به قوانین موقت وکوتاه‌مدت رأی می‌دهند که کمی پس از تصویب لغو می‌شود. مثلاً در سی‌سال گذشته قوانین مربوط به وضعیت مهاجران در فرانسه، با تغییر در اکثریت مجلس، ده‌ها بار تغییر کرده است.



حضرت موسی الواح سنگی قانون را می‌شکند، زیرا عبریان از خدا روی گرداندند و گوساله‌ی زرّین را پرستیدند.
قانون مانند سنگ سخت است. هم محکم است، و هم شکننده: تجاوز کردن از دستورهای قانون، یعنی شکستن قدرت آن.

اکثریت مجلس چیست؟

هنگامی که بیشتر نمایندگان مجلس از اقدامات دولت پشتیبانی کنند «اکثریت» را تشکیل می‌دهند و نمایندگان منتقد، که تعدادشان کمتر است، گروه «اقلیت» (یا مخالف) را تشکیل خواهند داد. تا زمانی که دولت، اعتماد و پشتیبانی این اکثریت را داشته باشد، لوایحی که پیشنهاد می‌کند بدون مشکل تصویب می‌شود و به صورت قانون درمی‌آید. ولی اگر اکثریت مجلس (یا موافق دولت) مثلاً به خاطر انتخابات جدید تعدادشان کم شود و به اقلیت تبدیل شود، اعتماد به عدم اعتماد تبدیل می‌شود و دولت باید استعفا کند. به این ترتیب قوه‌ی مجریه نمی‌تواند قدرت را در دست داشته باشد، مگر با

حمایت بسیار زیاد رأی‌دهندگان. این «نظام پارلمانی» که از انگلستان ریشه گرفته و مربوط به قرن هجدهم می‌شود در بسیاری از کشورها اساس دموکراسی است.



زن مسلمان با حجاب.

حجاب چندهزار ساله، قانون ابدی خدا را در برابر اخلاق و آداب و رسوم متغیّر مردان (و زنان، البته) قرار می‌دهد.

پیش از آن، پارلمان (مجلس) وجود نداشت؟

البته که وجود داشت ولی به صورت گروه‌های هم‌رأی و متجانس که موافق یا مخالف دولت باشند «سازمان‌یافته» نبود. پیش از آن، دولت با وجود مخالفت مجلس، در قدرت باقی می‌مانْد. پارلمان[1]، جایی است که نمایندگان مردم حرف‌ها و نظرهایشان را می‌گویند یعنی شورایی که در آن، بحث در باره‌ی مسائل بزرگ سیاسی «سازمان داده» می‌شود و این مباحث با رأی‌گیری به تصویب می‌رسد. شاهان چنین شوراهایی را اغلب در کنار خود داشتند. شوراهایی که گاه «حق رأی» داشتند[2] (یعنی نمی‌شد توصیه و نظر آنان را نادیده گرفت) و گاه «نقش مشورتی»[3] (یعنی فقط «نظر» می‌دادند و دولت شاه ممکن بود آن نظر را دنبال کند یا دنبال نکند).

---

۱ – Parlement (از فعل parler به معنای حرف زدن).

2- délibératif
3- consultatif

نخستین مجلس‌ها در چه تاریخی ایجاد شدند؟

حدود ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح در میان‌رودان، در تمدن سومر «دولت ـ شهر»هایی تشکیل شدند. در یکی از این «دولت ـ شهر»ها به نام «اوروک» حتی دو مجلس وجود داشت: مجلس اعلی[۱] که مردان سالمَند در آن حضور داشتند و دیگری مجلس سفلی[۲] که از همه‌ی «شهروندانی» که توان حمل اسلحه را داشتند تشکیل می‌شد.

باز هم اسلحه!

بله. و همین‌ها، سرچشمه‌ی نظام «دو مجلسی»[۳] است، یعنی تقسیم پارلمان به دو «مجلس».

مانند دو اتاق در یک خانه؟

تقریباً. هنوز در انگلستان امروز «مجلس عوام»[۴] وجود دارد. همان‌طور که در فرانسه تا پیش از این، «مجلس نمایندگان»[۵] وجود داشت و امروز به آن «مجلس ملی»[۶] می‌گویند. آن مجلس‌های قدیمی ابعاد کوچکی داشتند و اعضای آنها در یک اتاق کوچک، حتی در اتاق شاه تشکیل جلسه می‌دادند که شاه هنگام بیدار شدن از خواب یا هنگامی که می‌خواست بخوابد عقیده‌های آنها را بشنود.

در ایالات متحده‌ی آمریکا، «نظام پارلمانی» وجود ندارد بلکه به جای آن، یک نظام ریاست جمهوری (présidentiel) برقرار است که رئیس جمهور حتی اگر مورد اعتماد کنگره (مجلس) نباشد می‌تواند قدرت را در دست بگیرد. در عوض، کنگره نمی‌تواند از سوی رئیس جمهور منحل شود و رئیس جمهور آمریکا حق برگزاری انتخابات جدید را ندارد؛ حقی که رئیس جمهوری فرانسه و نخست‌وزیر انگلیس دارند.

---

۱ – chambre “haute” (اتاق یا مجلس بالا، عالی).
۲ – chambre “basse” (اتاق یا مجلس پایین).
۳ – bicaméralisme (از ترکیب bi به معنای دو و caméra به معنای اتاق) ـ (م).
4- Chambre des communes
5- Chambre des députés
6- Assemblée nationale



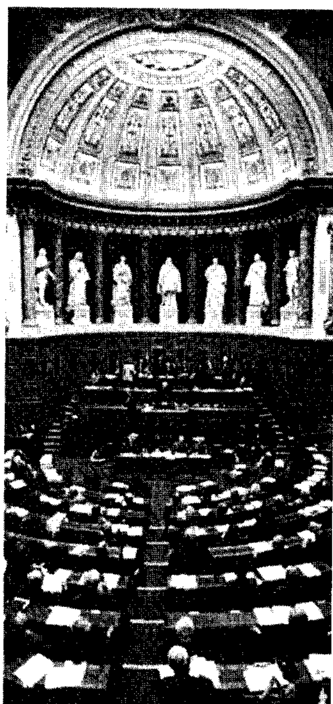
مجلس اَعیان یا لُردها (Lords) در لندن: مجلس موروثی خانواده‌های بزرگ سلطنتی.

پسری که از پدر لُرد متولد می‌شد، مقام لُردی را به ارث می‌بُرد. این مجلس هنوز هم از اعضای منصوب از سوی ملکه، با توجه به لیاقت و صلاحیت و حسن‌شهرت آنها تشکیل می‌شود. اندازه‌ی این «مجلس اعلی» بسیار کوچک است (۲۴/۴ × ۱۳/۵ متر) و حال و هوای یک اتاق خصوصی را دارد.

چرا نام این مجلس‌ها اعلی و سفلی (یا بالا و پایین) بود؟

این مسئله‌ای است که به حیثیت و شأن و مقام مربوط می‌شود. مجلس پایین مجلسی است که از نماینده‌های جوان‌تر تشکیل می‌شد، و مجلس بالا از مسن‌ترها و قدیمی‌ترها، و از نظر احترام بالاتر. این مجلس در اصل، از افرادی که از افراد معمولی بالاتر بودند تشکیل می‌شد یعنی از ارشدها ومسن‌ترها، که در زبان لاتین، همان Seniors است. در روم باستان از این واژه، Senat (مجلس سنا) و Senator (عضو مجلس سنا) گرفته شده است. امروز در فرانسه و در ایالات متحده‌ی آمریکا برای آن مجلس‌ها، همین نام به کار می‌رود.

در برخی کشورها «مجلس پایین» نماینده‌ی شهروندان است و «مجلس بالا» نماینده‌ی «مجتمع‌های کشوری» (collectivités territoriales). مثل فرانسه که دارای مجلس ملی و مجلس سنا است، در آمریکا مجلس نمایندگان و مجلس سنا، و در آلمان (Bundestag) و (Bundesrat).



تصویری از مجلس سنای فرانسه، در کاخ لوگزامبورگ در پاریس.

مجسمه‌هایی به سبک روم باستان و تناسب‌های معماری تئاترهای باستانی روم.
سنا اسرار جاودانگی خود را از دل تاریخ قدیم بیرون کشیده است.

چرا مجلس جوان‌ها و پیرها از هم جدا بود؟

این جدا کردن نسل‌ها (که در مجلس‌های امروز بسیار کاهش یافته است) بر ویژگی‌هایی که برای هر سن می‌شناختند تکیه داشت: جرأت جوانان و احتیاط پیران. مثلاً در «اوروک» (میان‌رودان) به دلیل یک اختلاف با «دولت- شهر» همسایه‌شان به نام «کوش»[1]، مجلس جوانان تمایل به جنگ داشتند و مجلس پیران ترجیح می‌دادند که مذاکره شود. دلیل دیگر این بود که پیران از احترام برخوردار بودند و همه از آنان اطاعت می‌کردند و در بسیاری از کشورها به «عاقبت‌اندیشی» و «آینده‌نگری» آنها اعتماد داشتند. در زمان عیسی، قوم اسرائیل مجلسی از کهنسالان به نام شورای «دورنگرها»[2] داشت و وظیفه‌ی آنها حفظ احترام نسبت به سنت‌ها بود.

۱- Kush (در منابع فارسی، از این تمدن به نام «کوشانیان» نام برده شده) ـ (م).

2- presbuteroi

چشم آنها «دوربین» بود؟

دوربینی چشم[۱] دقیقاً یک مشکل مسن‌ها است. آنها نزدیک را خوب نمی‌بینند ولی دور را خوب می‌بینند. در آغاز مسیحیت، به سران جامعه که از میان مردان سالمند انتخاب می‌شدند می‌گفتند «دورنگرها» یا «کاهنان»[۲] و محل زندگی آنان نیز presbytéres[۳] نام داشت.

چرا جوان‌ها قدرت نداشتند؟

به جوان‌ها و تندخویی و واکنش‌هایشان اعتماد نداشتند: جوان‌ها اغلب برای گرفتن جای سالمندان انقلاب می‌کردند: مثلاً در تمدن «اسپارت»[۴] جوانان از پیران پیشی گرفتند و صاحب قدرت شدند. آن کشور قبلاً از سوی شورای سالمندان، که اعضای آن بیش از ٦٠ سال داشتند اداره می‌شد. این «پیرسالاری»[۵] یعنی حکومت سالمندان، در قرن بیستم هم در برخی از نظام‌های مارکسیستی مانند اتحاد شوروی و چین دوره‌ی مائو[۶]، که میانگین سن رهبران به هشتاد سال می‌رسید، دیده شد. بی‌اعتمادی شدید به جوانان و به اراده‌ی آنها در تغییر، این کشورها را در بی‌تحرکی و سکون غرق کرد.

قدرت را چگونه باید به جوانان داد؟

قدرت را نه به جوان‌ها باید داد و نه از آنها گرفت. یک سیاست متعادل، نیاز به شرکت همه و رقابت همه و به حضور و نمایندگی همه‌ی گروه‌های سنی دارد. در آتن باستان تصمیم‌ها از سوی مجلسی گرفته می‌شد که مردان بیشتر از ۱۸ ساله آن را تشکیل می‌دادند و نام آن «اِکلزیا»[۷] بود.

---

۱ - presbytie (بیماری پیرچشمی، دوربینی).
۲ - prêtres (در مسیحیت به معنای کشیش).
۳ - در مسیحیت به معنای خانه‌ی کشیشان ـ (م).
۴ - Sparte جمهوری اسپارت، حدود چهار قرن پیش از میلاد مسیح در یونان تأسیس شد، به بسیاری از سرزمین‌های همسایه‌اش حمله کرد، بر آتن فاتح شد و به خاطر همین جنگ‌ها فرسوده و نابود شد (۴۰۴ پیش از میلاد) ـ (م).
5- gérontocratie
۶ - Mao (Mao Tsé-Toung) رهبر انقلاب چین(۱۸۹۳ تا ۱۹۷۶).
7- ecclésia

یعنی کلیسایی[1] ؟

نه. ولی در زبان‌های لاتین، واژه‌ی «کلیسا»[2] از واژه‌ی یونانی ecclésia، یعنی همان مجلس مردم آتن باستان گرفته شده زیرا در دوره‌ی مسیحیت، این مجلس عمومی شهروندان، به مجمع پیروان خدا، یعنی کلیسا تبدیل شد. در هردو مورد، همه‌ی شرکت‌کنندگان، فراخوانده می‌شدند و هیچ‌کس کنارگذاشته نمی‌شد. این نگاه عمومی وجنبه‌ی همگانی دادن، جلوی سوءاستفاده از قدرت از سوی گروه‌های کوچک و به خصوص محفل بازی و پنهان‌کاری را می‌گرفت.

همه‌ی اهالی را چطور در یک محل جا می‌دادند؟

در آتن، همان‌طور که بعدها در دموکراسی‌های کوچک ایسلند یا کانتون‌های سوئیس هم انجام شد، بحث‌های سیاسی در هوای آزاد برگزار می‌شد: در محلی به نام «پنیکس»[3] که درباره‌اش نوشته‌اند «محلی که در آن احساس خفگی به انسان دست می‌داد ...».



کرسی پنیکس (la tribune de la pnyx).

سخنران‌ها، بدون میکروفون خطاب به انبوه شهروندان سخن می‌گفتند. فقط کسانی که صدایی قوی داشتند و از هنر سخنوری برخوردار بودند می‌توانستند حرف خود را به گوش مردم برسانند.

1- ecclésiastiques
2- église
3- pnyx

آنجا شهروندان را خفه می‌کردند؟

نه، این یک تمثیل است، چون جمعیت، مانند ورزشگاه‌های شلوغ امروز، فشار می‌آوردند. ولی گردهمایی‌ها می‌توانست در محلی وسیع به نام «آگورا»[1] هم تشکیل شود. این، محلی بود که مردم را مانند گلّه به جلو می‌راندند.

و مردم مثل گوسفند رأی می‌دادند؟

برعکس. مردم بسیار نافرمان و سرکش و بی‌انضباط بودند. شعور مدنی[2] آنها، پس از اینکه مدتی در گردهمایی‌ها شرکت نمی‌کردند کاهش می‌یافت، مانند دانش‌آموزانی که از درس آموزش مدنی محروم یا دور مانده باشند. «کمانداران»، مسئول هدایت اهالی شهر به سوی محل رأی بودند، مانند



تپه‌ی «آگورا»، جایی که شهروندان جمع می‌شدند.
بحث در فضای باز در دموکراسی آتن (همان‌طور که بعدها در «پارلمان» ایسلند یا کانتون‌های سوئیس هم انجام شد) ویژگی‌ای طبیعی به رژیم سیاسی می‌داد: بدون ساختمان‌های تشریفاتی و رسمی و مجلل و فضایی مصنوعی.

1- agora
2- sens civique

در فرانسه، قانون اساسی سال سوم انقلاب (۱۷۹۵) نهادی را برای قانونگذاری ایجاد کرد که از مجلس‌های باستانی الهام گرفته بود و از یک شورای پانصدنفره و یک شورای سالخوردگان تشکیل می‌شد.

نگهبان گله که گوسفندان را به سوی حصاری برانَد. درصد کسانی که در رأی‌گیری شرکت نمی‌کردند، به همان تعداد بود که در سوئیس امروز است، یعنی آخرین کشوری که این روش «دموکراسی مستقیم»[1] را هنوز به کار می‌بَرَد. در دموکراسی مستقیم همه‌ی مردم به‌شکل «همه پرسی»[2] به قانون‌ها رأی می‌دهند. علت اینکه دموکراسی مستقیم با «دموکراسی غیرمستقیم»[3] تکمیل می‌شود، این است که در دومی، گرد هم آوردن پی درپی نمایندگان مردم و تصمیم‌گیری آسان‌تر است. در آتن، این نمایندگی دائمی از سوی شورایی به نام boulé که پانصد عضو داشت و معنای نام آن «اراده»[4] بود، تضمین می‌شد.

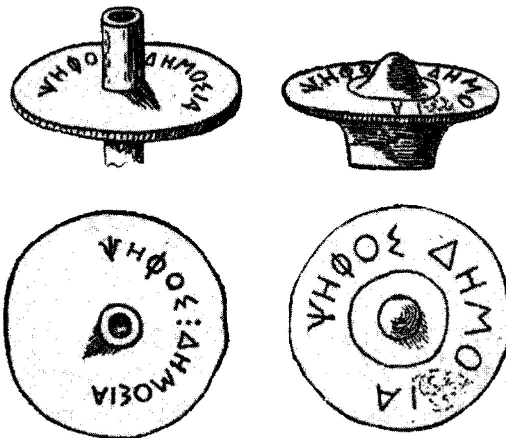
این «مجمع»، نماینده‌ی «اراده‌ی» مردم بود؟

بله. «مجمع»، قوانینی را که در «اِکلِزیا» (یا مجلس) به آنها رأی داده شده بود آماده می‌کرد و به اجرا می‌گذاشت؛ این نقش اجرایی را امروز دولت بر عهده دارد. ولی آن موقع دولت از جمع کوچکی از شهروندانی تشکیل می‌شد که بیشتر از سی‌سال داشتند، مظهر عقل و خردمندی و میانه‌روی به شمار می‌رفتند و در برابر افراط و تندروی «اکلزیا» عامل متعادل‌کننده بودند؛ چون «اکلزیا» گاهی دچار هیجان و احساسات می‌شد یا زیر تأثیر سخنوران زبردست قرار می‌گرفت یا گول عوام‌فریب‌هایی را می‌خورد که در لباس «رهبران مردم» مخفی می‌شدند یعنی کسانی که از هیجان‌ها بهره‌برداری یا سوءاستفاده می‌کردند، مانع خردوَرزی می‌شدند و خاک در چشم عقل می‌پاشیدند. دموکراسی برای پرهیز از عوام‌فریبی باید به مردم احترام بگذارد ولی به «انبوهیِ عوام» اطمینان نکند. این هدف دوگانه، به مردان باتجربه نیاز داشت.

1- démocratie directe
2- référundum
۳ - démocratie indirecte در این روش، تصمیم‌ها نه از سوی همه‌ی مردم، بلکه از سوی تعداد کمی از مردم، یعنی نمایندگان مردم گرفته می‌شود.
4- volonté

سیاستمداران حرفه‌ای؟

یونانی‌ها به اینها اطمینان نداشتند و می‌ترسیدند که این سیاستمداران حرفه‌ای قدرت را فاسد کنند. چون یونانی‌ها «شورای آرئوپاژ»[۱] را تجربه کرده بودند که شورایی بود متشکل از اعضای غیرقابل عزل، که بر فراز تپه‌ی «آرس»[۲] تشکیل جلسه می‌داد. این عده را نمی‌شد برکنار کرد، از جنبه‌ی «نظَری» مستقل بودند، مادام‌العمر منصوب می‌شدند و عامل محافظه‌کاری، بی‌تحرکی، سکون و طرفدار حفظ وضع موجود بودند. در نظر این شورا، سیاست فقط مخصوص و منحصر به آنها بود و به مردم مربوط نمی‌شد. برعکسِ اینان که عضو مادام‌العمر بودند، اعضای «مجمع» فقط برای یک سال تعیین می‌شدند: از طریق «قرعه‌کشی».



ژتون‌های رأی‌گیری در یونان.

این ژتون‌ها، نیاکان دفترچه‌های انتخاباتی (بولتن رأی) امروز به شمار می‌روند. آنها را در یک گلدان می‌انداختند و می‌شمردند تا نتیجه‌ی رأی‌گیری معلوم شود.

---

۱ – Aréopage به معنای «تپه‌ی آرس» (برگرفته از Areiospagos یونانی و areopagus لاتین) — (م).
۲ – Arès تپه‌ای در یونان، برگرفته از نام خدای جنگ یونانیان، پسر زئوس(Zeus) و هرا (Héra). او یکی از دوازده خدای بزرگ بود و با خدای ایتالیایی «مارس» (Mars) یکی دانسته می‌شود ـ (م).

چرا انتخابی نبودند؟

قرعه‌کشی یک مزیّت داشت و آن انعکاس دادن تنوع اهالی، با حفظ امانت بود. دقیقاً مانند «نظرسنجی»[1] های امروز که افرادی را که منعکس‌کننده‌ی وضعیت فکری عموم هستند بر اساس تصادف و اتفاق انتخاب می‌کنند. علاوه بر آن، مشاورانی که هرسال از نو تعیین می‌شدند می‌توانستند قدرت را فاسد کنند. همین روش قرعه‌کشی در برخی از کشورها مانند فرانسه و آمریکا در زمینه‌ی قضاوت هنوز به کار می‌رود: اعضای هیئت منصفه[2]، که شهروندان معمولی هستند، به نمایندگی از مردم به قضاوت متهم می‌پردازند. نقطه‌ی ضعف این روش، فقدان تخصص و حرفه‌ای‌گری بود. به سال‌های بسیار تحصیل و تجربه نیاز است تا کسی همه‌ی چرخ‌دنده‌های سیاست و همه‌ی عناصر قانون و حقوق را بشناسد.

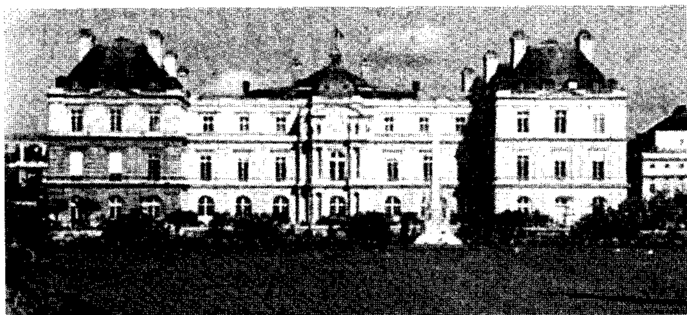
چرا انتخابات، بر قرعه‌کشی ترجیح دارد؟

قرعه‌کشی بیان‌کننده‌ی اتفاق و احتمال است و انتخابات نشان‌دهنده‌ی اراده. شاید قرعه‌کشی بازمانده‌ای قدیمی است از زمانی که بشر به سرنوشت و تقدیر ایمان داشت، یعنی آینده‌ای که از عالَم بالا از پیش برای بشر تعیین شده و از اختیار بشر خارج است. به همین دلیل به شکل های مختلف قرعه‌کشی انجام می‌شد تا مسئولی تعیین شود و او را برگزیده‌ی خدایان بپندارند. برعکس، انتخابات نشان‌دهنده‌ی شعور انسان است. زیرا انتخاب‌کننده، پیش از اینکه رأی خود را در گلدان یا صندوق رأی بیندازد، فکر می‌کند. قرعه‌کشی گرچه شانس و احتمال دستیابی به قدرت را به طور مساوی بین همه تقسیم می‌کند ولی انتخابات می‌تواند لایق‌ترین و شناخته شده‌ترین افراد را مشخص کند. رفتار انتخاب‌شدگان با انتخاب‌کنندگان مانند رفتار یک تیم ورزشی با هواداران آن تیم است: آنها مکمّل یکدیگرند و نه رقیب یکدیگر، زیرا نباید میدان ورزشی را با کرسی‌ها اشتباه کرد. عده‌ای باید بازی کنند و عده‌ای باید تشویق یا «هو» کنند.

1- sondages d'opinion
2- les jurés

شهروندان، تماشاگرند؟

تماشاگر بدون قدرت نیست: همانطورکه تماشاگر در مورد بازیکن یا تیم قضاوت می‌کند، رأی دهنده هم در مورد نمایندگان وحزب‌ها به قضاوت می‌پردازد. او به نوشته‌ها و انتقادهای روزنامه‌نگاران موافق و مخالف مراجعه و تکیه می‌کند. مجلس‌های نوین در کشورهای مختلف، درساختمان‌هایی همچون «کاپیتول»[1] در واشینگتن و «کاخ بوربُن»[2] تشکیل می‌شوند تا ساختمان تئاترهای باستانی یونانی و رومی، با سرستون‌ها و طاق‌های باشکوه را تداعی کنند: در آن تالارها نمایشنامه‌ای جدّی و غم‌انگیز یا خنده‌دار به اجرا درمی‌آمد، گاه قدرت به مسخره گرفته می‌شد و گاه سوگنامه‌ای خوانده می‌شد. اینها می‌توانند بحث‌های مجلس هم باشند: یعنی هنگامی که سیاستمداران با واژه‌ها بازی می‌کنند، سخن می‌رانند و دروغ می‌گویند. زیرا سیاست، بدون نیرنگ و پنهان‌کاری و تزویر وجود ندارد. به گفته‌ی ژنرال دوگل «شأن و حیثیت، بدون اسرار، نمی‌تواند برقرار بماند زیرا به کسی که خیلی خوب او را می‌شناسیم تعظیم و تکریم نمی‌کنیم». شهروندان باید بتوانند زبان سیاست را رمزگشایی کنند. در این مورد بحث‌ها و مذاکرات



مجلس سنای فرانسه، در کاخ لوکزامبورگ پاریس مستقر است. این کاخ در میان باغ زیبایی قرار دارد که در اصل برای «ماری دومدیسی» (۱۵۷۳ تا ۱۶۴۲، ملکه‌ی فرانسه) ساخته شده بود و دارای نوعی ظرافت کلاسیک است و برای امور رسمی بسیار مناسبت دارد. در میان مجسمه‌ها، درختان میوه و آب‌نماها، سناتورها در کمال آرامش تبادل نظر می‌کنند.

1- Capitole.(در آمریکا)
2- Palais-Bourbon .(در فرانسه)

مجلس‌ها که در روزنامه‌های رسمی کشور منتشر می‌شوند ی‌وانند بسیار سودمند باشند. با این همه، در دموکراسی‌ها انتخاب‌شده‌ها و انتخ ب‌کننده‌ها بسیار متفاوت نیستند حتی اگر محل کار آنها بسیار پرشکوه باشد

یعنی همان کاخ‌های ملی شده؟

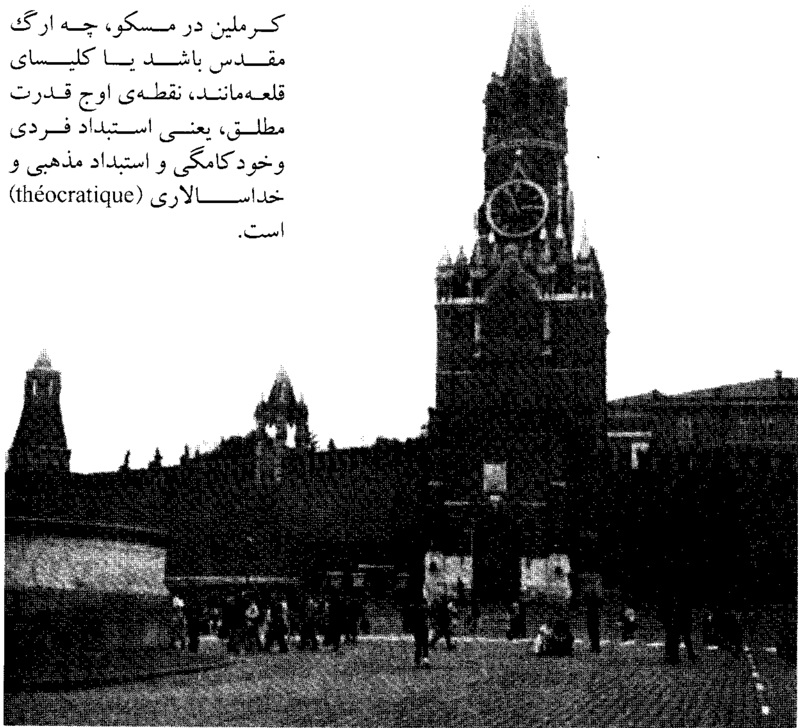
معماری این کاخ‌ها، مطالب جالبی از رژیم‌های سیاسی . ما می‌آموزد. در فرانسه، سیاستمداران اغلب در «اقامتگاه‌های اختصاصی» متعلق به قرن هجدهم، که دارای جاذبه‌ای باستانی و یادآور نظام سابق‌اند کار و زندگی می‌کنند. فرانسه، جمهوری‌ای است که اعدام پادشاهش، «لویی شانزدهم» در سال ۱۷۹۳، و اقامت رئیس جمهورش در «کاخ الیزه» (اقامتگاه سابق مادام پُمپادور، محبوبه‌ی لویی پانزدهم) را با هم دارد: ترکیب عطر دربار و اخلاق جمهوری. از روی طنز سیاسی گاهی به ژنرال دوگل رئیس جمهور فرانسه، می‌گفتند: «پادشاه الیزه» و یا به ساختمان‌های یادبود که به خواست فرانسوا میتران[1] ساخته می‌شد می‌گفتند: «اقدامات شاهانه».

و در جاهای دیگر؟

هرچه کشوری دموکراتیک‌تر باشد، خانه‌های مدیرانش ساده‌تر است. در انگلستان، خانه‌ی شماره‌ی ۱۰ در خیابان «داونینگ» لندن، که اقامتگاه نخست‌وزیر است، خانه‌ای است مانند خانه‌های مجاورش. و برعکس در کشورهایی که رژیم استبدادی و خودکامه[2] حاکم است، رهبران در اقامتگاه‌هایی مانند قلعه و استحکامات و برج و بارو اقامت می کنند. جایی که مثلاً در زبان روسی به آن «کرملین» می‌گویند. کرملین در مسکو، پشت دیوارهای بلند و محکمش به یک رژیم نیرومند و متکی به اسلحه پناه می‌داده: «تزار توپ‌ها». رهبران کرملین دارای قدرت فرا زمینی[3] بودند و در بین پنج کلیسای جامع[4] و بیش از بیست کلیسای کوچک‌تر[5] زندگی می‌کردند که این مجموعه حتی در سیستم کمونیستی هم تخریب نشد. از این محل بود

1- François Mitterand.(۱۹۱۶ تا ۱۹۹۶)
2- autoritaire
3- charismatique .(دارای جاذبه‌ی روحانی و فرّه ایزدی)
4- cathédrale
5-chapelles

که فرمان‌ها صادر می‌شد و اخبار و اطلاعات از همه‌ی سرزمین پهناور روسیه به این محل می‌رسید. زیرا نخستین وظیفه‌ی حکمرانان، حتی آنها که در محکم‌ترین سنگرها پناه گرفته بودند، گسترش اقتدار خود در قلمروها و ارائه‌ی خدمات به آن مردم بود. اینها، دو وظیفه‌ی مهم «نظام اداری»[1] کشور است.



کرملین در مسکو، چه ارگ مقدس باشد یا کلیسای قلعه‌مانند، نقطه‌ی اوج قدرت مطلق، یعنی استبداد فردی وخودکامگی و استبداد مذهبی و خداسالاری (théocratique) است.

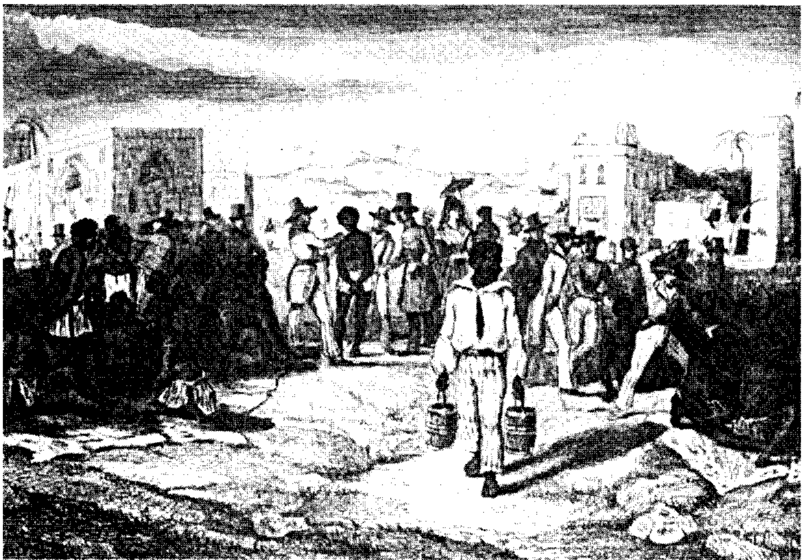
1- administration

۶. نظام اداری کشور



«قانون برای ابد وضع می‌شود». این جمله، یک اصل قدیمی حقوقی است که سابقه‌ی آن به دوره‌ی باستان می‌رسد: زمانی که قانون، مقدس بود و به اراده‌ی خدا نسبت داده می‌شد، بنابراین ابدی بود. این اصل، بیشتر یک آرمان بود تا واقعیت. زیرا به خصوص در زمان ما قوانین، بسیار اصلاح می‌شوند، تغییر می‌کنند و حتی هنگام اجرا، با پیشرفت‌های فنی و تغییر افکار، باطل می‌شوند. مثلاً در کشورهای پیشرفته، برده‌داری، هم به دلیل انزجار افکار عمومی از این برخورد غیرانسانی، و هم به دلیل اختراع ماشین‌هایی که به طور مطلوب و مفیدی، جانشین کار برده‌وار انسان شدند الغا شد. با این همه قانون، طراحی و وضع می‌شود تا سال‌های بسیار برقرار بماند. باید رابطه‌ی

بین قانون ماندگار و کاربرد روزانه‌اش را اداره و هدایت کرد. از نظرحقوقی، آیین‌نامه‌ی راهنمایی و رانندگی، قانونی است که در مجلس به آن رأی داده شده و تصویب شده است و در عمل، ابزاری است که مأموران راهنمایی و رانندگی و پلیس راه، هر روز آن را به کار می‌بندند و بر رعایت آن نظارت می‌کنند. بین حقوق و اجرای آن، و بین قانون و ابزار حکومت، «نظام اداری» قرار گرفته که بازوی قانون است یعنی اندامی که قانون را اجرا می‌کند.



فروش سیاهان در ساحل آفریقای سیاه در آغاز قرن نوزدهم.
بردگان، نیروی کار ارزانی را برای نظام اداری استعمارگران و
زمین‌داران اروپایی مستعمرات تشکیل می‌دادند.

چه رابطه‌ای بین حکومت و نظام اداری وجود دارد؟

حکومت از عده‌ای از افراد تشکیل شده که مسئول طراحی سیاست کشور هستند و قوانین جدید را برای رأی دادن و تصویب شدن به مجلس پیشنهاد می‌کنند و به شهروندان امید زندگی بهتری را می‌دهند. مجموعه‌ی «نظام اداری» زیر نظارت حکومت است و این مجموعه میلیون‌ها نفر کارمند را برای به اجرا درآوردن و عملی کردن همه‌ی قوانین، فرمان‌ها، دستورها،

مقررات و آیین‌نامه‌ها به کار می‌گمارد. بنابراین بین حکومت و نظام اداری، مجموعه‌ای از فرماندهان، یعنی سلسله‌مراتب وجود دارد.

سلسله‌مراتب؟

این واژه که ریشه‌ی آن یونانی است، به معنای «فرماندهان مقدس» است. در زمان باستان، فردی که رئیس بود، مقدس و دارای نیرویی آسمانی و خدایی شمرده می‌شد. نافرمانی از فرعون مصر یا از «شاه ـ روحانی» بین‌النهرین به معنای شکستن حرمت مقدسات بود. در آغاز مسیحیت، کلیسا سطوح مختلف موجودات ملکوتی (یعنی فرشتگان[1]، ملایک مقرّب[2]، ملایک[3] و غیره) را «سلسله‌مراتب» می‌نامید، که همه وابسته به خدا بودند، مانند رتبه‌های مختلف کلیسایی (خادم کلیسا، شمّاس، کشیش،کاردینال، اسقف) که وابسته به پاپ بودند، یعنی نایب مسیح روی زمین. نافرمانی و سرپیچی از مسئولان زمینی، به معنای طغیان و شورش علیه نظم ملکوتی بود. جوامع انسانی، نظام‌های حکومتی و اداری گسترده‌ای را اعم از نظامی و غیرنظامی، ساخته‌اند و برای اینکه کار کند، نیاز به «کارمندان» داشتند. کارمندانی که هم به رؤسای خود احترام بگذارند و هم مانند قدرت‌های آسمانی، مورد احترام مردم باشند.

در مستعمرات فرانسه، برده‌داری در سال ۱۷۹۴ لغو و در سال ۱۸۰۲ دوباره برقرار شد و در سال ۱۸۴۸ برای همیشه لغو گردید.
در ایالات متحده‌ی آمریکا، در سال ۱۸۶۵ با پیشگامی آبراهام لینکلن، رئیس‌جمهور (۱۸۰۹ تا ۱۸۶۵) پس از جنگ داخلی موسوم به جنگ‌های انفصال، بین ایالات شمالی (که مخالف برده‌داری بودند) و ایالات جنوبی (که از بردگان بسیار بهره‌کشی می‌کردند) برده‌داری باطل شد. در بسیاری از کشورهای آفریقا و آسیا هم، برده‌داری رسماً ملغی شده است ولی در عمل، هنوز انجام می‌شود.

ولی همه‌ی جوامع که به خدا معتقد نیستند!

نه، ولی همه نیاز به یک مدل ایده‌آل (یا الگوی آرمانی) دارند که این الگو در زمان باستان فطرت مذهبی داشت. در چین دوره‌ی امپراتوری حتی دو

1- anges
2- archanges
3- séraphins

سلسله‌مراتب وجود داشت: یکی در زمین و یکی در آسمان. نظام اداری امپراتوری یک «شبیه» یا همانند در آسمان داشت: دیوان‌سالاری آسمانی[1]. وزیر جنگ به خدای جنگ مربوط می‌شد، وزیر کشاورزی به خدای کشاورزی و غیره. اگر در جنگ شکست می‌خوردند، هم وزیر جنگ برکنار می‌شد و هم مرتبه‌ی خدای جنگ در سلسله‌مراتب آسمانی پایین می‌آمد. هنگامی که محصول کشاورزی خوب نبود، همین مجازات در انتظار وزیر کشاورزی و خدای کشاورزی هم بود. و اگر محصول‌کشاورزی خوب می‌شد، پاداش و ارتقای مقام در انتظار آنها بود و مرتبه‌ی آنها بالا می‌رفت.



هرم مقامات مصر باستان، که نشان‌دهنده‌ی سلسله‌مراتب قدرت است.

در نوک هرم، فرعون قرار دارد که بر مقامات عالی‌رتبه و معاونان آنها فرمان می‌راند و آنها نیز بر روحانیان بلندمرتبه و پیشکاران آنها، آنها هم بر کاتبان و منشیان و ناسخان مسلط‌اند. هرچه قدرت امپراتوری گسترده‌تر باشد، سلسله‌مراتب فشرده‌تر و پیچیده‌تر و انبوه‌تر است.

1- bureaucratie céleste

این نظام به چه درد می‌خورد؟

با ارتباط دادن سرنوشت قدرت‌های زمینی به سرنوشت قدرت‌های آسمانی چنین وانمود می‌شد که قدرت از «بالا» می‌آید: رئیسان و مقامات بالا، رهبرانی از دنیای ماوراء هستند. مردم درخواست خود را از یک رئیس، همان‌طور بیان می‌کردند که در برابر خدا التماس می‌کردند. در چین، افراد برای گرفتن یک امتیاز یا یک کمک مالی یا حقوق بازنشستگی بایستی درخواست‌شان را هم در معبد وزیر آسمانی مربوطه و هم در دفتر وزیر زمینی ثبت می‌کردند.



شوآلو (Shoualuo) هم وزیر بود و هم خدای عمر طولانی: او عُمر هر فردچینی را معین می کرد.
در چین باستان، هر فرد چینی می‌توانست با نذر و هدیه دادن به این خدا در معبدها، از او بخواهد که به عمرش بیفزاید.
دیوانسالاری ملکوتی یا نظام اداری آسمان می‌توانست به نوعی، حق بیمه‌ی درمانی را دریافت کند.

اینکه نامعقول است!

نه آن قدر که به نظر می‌رسد. امروز هم بسیاری از مردم هستند که پیش از امتحان یا درخواست بورس تحصیلی، در کلیساها شمع روشن می‌کنند. بسیاری به این اعتقاد گرایش دارند که «تصمیم» به «نیّت» بستگی دارد و اگر

«نیرویی» «اراده کند»، آن کار انجام می‌شود: بنابراین، با انجام عملی جادویی می‌توان بر آن نیرو تأثیرگذاشت. درواقع تصمیم اداری معمولاً جمعی و گروهی است و پیشرفت آن پیچیده و تدریجی است: هیئت‌ها و کمیسیون‌هایی در اداره‌ها و شعبه‌ها باید تشکیل شوند، کارشناسان نظر بدهند، تماس‌ها باید برقرار شوند تا یک مدیر یا مسئول به یک درخواست پاسخ مثبت یا منفی بدهد. بالزاک[1] نویسنده‌ی فرانسوی می‌گوید نظام اداری، «ارتش دیوان‌سالاران» است که در خدمت حکومت قرار دارد.

این ارتش در خدمت حکومت است یا در خدمت رهبرانش؟

کارمندان در اصل، در خدمت حکومت هستند. پیش از این، حکومت در وجود یک شاه مجسم می‌شد. پس آنها باید با شایستگی و فداکاری و اخلاص، به شاه خدمت می‌کردند. ولی شاهان به کارمندان اعتماد نداشتند و از دیوان‌سالاران بسیار قدرتمند و بلندپرواز و مقامات عالی‌رتبه‌ی جاه‌طلب، که می‌توانستند با همدستی یکدیگر و با توطئه و دسیسه تاج و تخت را به خطر بیندازند و شاید هم پس از انقلاب در دربار و کاخ سلطنتی و کنار گذاشتن شاه به جای او بنشینند می‌ترسیدند. این شاهان نگران و بدگمان، تصمیمی افراطی گرفتند: آنها عضو جنسی همکاران مقامات اداری در دربار را می‌بریدند تا آنها را خواجه یا مقطوع‌النسل[2] کنند.

بی‌رحمانه است!

بی‌رحمانه و واقعیت مستند! در چین، ایران، مصر باستان، میان‌رودان و بسیاری از امپراتوری‌ها، تعداد زیادی از مقامات بالا «اخته»[3] می‌شدند. تا سال ۱۹۱۱ میلادی نزدیک سه هزار خواجه در «شهر ممنوعه»ی پکن در خدمت امپراتور چین بودند و تا سال ۱۹۱۸چندصد خواجه در استانبول در دربار امپراتور عثمانی خدمت می‌کردند. برای این عمل بسیار رایج توجیهی وجود داشت. خواجه‌ها به فرمانبرداری و اطاعت مشهور بودند مانند گاو اخته. آنها

1- Honoré de Balzac.(۱۷۹۹ تا ۱۸۵۰)
2- eunuques
3- châtré

با شاه بر سرزنان و معشوقه‌ها وصیغه‌ها و زنان حرمسرای شاه چشم‌چرانی و رقابت نمی‌کردند، فرزند نداشتند تا با فرزندان شاه بر سر تصرف تاج و تخت مبارزه کنند، وارث نداشتند و ثروت‌اندوزی و دست‌درازی به دارایی‌های شاه و تصرف اموال مردم برایشان جالب نبود. به همین دلایل بود که اغلب مقامات بالا در امور مالی، اخته و خواجه بودند. نمونه‌اش وزیر دارایی ملکه‌ی حبشه[1] است که بنا بر روایت انجیل، یکی از نخستین کسانی بود که به مسیحیت گروید.



رئیس خواجگان سیاه در امپراتوری عثمانی، ترکیه‌ی آغاز قرن ۱۸.

خواجه‌ها گاهی مشاور شاهزاده‌ها و نایب‌السلطنه‌ها و گاهی خدمتگزار حرمسرای شاه بودند. آنها همیشه در کنار «قدرت» حضور داشتند.

1- Éthiopie

ولی این عمل وحشیانه، مال گذشته است!



خوشبختانه. با این همه، قدرت سیاسی همیشه نسبت به همکاران نزدیکش کمی بدگمان است و تمایل دارد از مطیع بودن و فرمانبرداری آنها مطمئن شود. امروز کارمندان موظف به حفظ اسرار هستند: آنها باید در گفتار و رفتار خود میانه‌رو و در کارهای اداری رازدار باشند و بگذارند سیاستمداران (رئیس حکومت و وزیران) در تلویزیون و رسانه‌ها آنچه دلشان می‌خواهد بگویند. به صورت نمادین و تمثیلی «زبان آنها بریده شده» است تا با مسئولان حکومت، هنگامی که مستقیماً افکار عمومی را خطاب قرار می‌دهند درنیفتند. مثلاً هنگامی که وزیر مطلبی را از روی نوشته می‌خواند مسئولان اداری باید ساکت بمانند.

وزیرها سیاستمدارند یا مسئول اداری؟

کمی هردو. آنها همزمان، هم عضو حکومت (یا دولت) هستند و هم رئیس اداره. بنا به گفته‌ی کلمانسو، وزیر کشور «نخستین پلیس کشور است» یعنی بالاترین مقام دولتی مسئول پلیس. ولی او باید با موافقت وزیران دیگر و از جمله نخست‌وزیر (یا مسئول حکومت) سیاست امنیتی داخلی کشور را مشخص کند. زیرا نظام اداری باید هر روز برنامه‌ای را که شامل گزینه‌ها، اولویت‌ها و گزارش اقدامات به شهروندان هنگام برگزاری انتخابات است، عملی کند.

نظام اداری بی‌طرف است ولی سیاست بی‌طرف نیست و به نظرات یک حزب یا نامزدهای مجلس وابسته و متعهد است. ممکن است سیاست‌های

«ژرژ کلِمانسو» (۱۸۴۱ تا ۱۹۲۹) معروف به «ببر» و «پدر پیروزی» هنگامی که رئیس مجلس بود یکی از سازندگان پیروزی فرانسه در نخستین جنگ جهانی (۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸) شمرده می‌شد ولی هنگامی که در سال ۱۹۰۶ وزیر کشور فرانسه بود چندین اعتصاب و اعتراض را به‌شدت سرکوب کرد. به‌خصوص اعتصاب معدنکاران را.

متعددی مثلاً در مورد مهاجرت، اصول شهروندی[1] و مبارزه با ناامنی در کشور وجود داشته باشد ولی هنگامی که دولت انتخابش را انجام دهد، فقط یک سیاست وجود خواهد داشت و دولت و نظام اداری باید همان را اجرا کنند. در مجتمع‌های کشوری[2] هم به همین ترتیب است، مانند بخش[3]ها، یعنی محلی که شهردار، هم رئیس نظام اداری شهرداری است و هم منتخب مردم و مردم به خاطر برنامه‌ی سیاسی‌اش او را برگزیده‌اند.

نماینده‌ی حکومت (یا دولت) در استان و منطقه، اُستاندار یا فرماندار[4] است که باید سیاست دولت را اجرا کند، ولی به عنوان «مجتمع کشوری»، استان به وسیله‌ی «شورای عمومی»[5] اداره می‌شود و منطقه به وسیله‌ی «شورای منطقه‌ای»[6].

این شوراها که از نمایندگان منتخب در رأی‌گیری عمومی تشکیل شده‌اند به وسیله‌ی یکی از اعضای خود ریاست می‌شوند یعنی از میان خودشان، رئیس خود را انتخاب می‌کنند. رئیس شورای عمومی، یا منطقه‌ای، عامل اصلی فعالیت‌های محلی است.

1- Citoyenneté
2- Collectivités territoriales
۳ – در تقسیمات کشوری فرانسه کوچک‌ترین واحد «کمون» است که ما در اینجا آن را «بخش» نامیده‌ایم. ۳۶۰۰۰ بخش در فرانسه وجود دارد و این «بخش»ها در ۹۶ استان (département) متشکل شده‌اند. این ۹۶ استان نیز در ۲۲ منطقه (région) که بزرگ‌ترین واحد در تقسیمات کشوری فرانسه است سازمان داده شده‌اند. نود وشمین استان اختصاص دارد به آنچه که از دوره‌ی استعماری برای فرانسه به جا مانده است (جزایر مارتینیک، گوادلوپ، رئونیون و گویان فرانسه) و نام آنها «استان‌های آن سوی دریا» یا départements d'outre-mer (D.O.M) است، به اضافه‌ی «سرزمین‌های آن‌سوی دریا» یا territoires d'outre-mer (T.O.M) که شامل(پولینزی فرانسه و کالدونی جدید است ـ (م).
4- préfet
5- conseil général
6- conseil régional

«مجتمع کشوری» چیست؟

هر قسمت از قلمرو کشور است. مثلاً آلمان به ۱٦ منطقه یا ایالت (Länder) و ٤٢٦ حوزه (kreis) و ۱۵۸۸۹ بخش تقسیم شده، ایتالیا به ۲۰ منطقه (région)، ۹٤ استان (province) که مشابه département فرانسه است و ۸۰۰۰ بخش.

و فرانسه؟

فرانسه تا همین چندسال پیش یک کشور تمرکزگرا بود. برعکس دولت‌های فدرال، مانند آلمان و ایالات متحده‌ی آمریکا قدرت از پایتخت سرچشمه می‌گرفت، فرمان‌ها از مرکز صادر می‌شد، پاریس در «مرکز دایره» و ایالت‌ها و استان‌ها همه در روی «محیط» قرار گرفته بودند. مانند «جاده‌های ملی فرانسه»[1] (و سپس راه‌آهن فرانسه) که عموماً، از پاریس به سمت استان‌ها می‌رفتند. «ژاکوبَنی ها» تعداد مجتمع‌های کشوری کوچک را، که به خاطر کوچک بودنشان نمی‌توانستند با حکومت مرکزی مخالفت کنند، افزایش دادند. در سال ۱۷۸۹ بیش از ۸۰ استان با ابعاد کوچک ایجاد شد زیرا شهروندان باید می‌توانستند مثلاً با یک سفر یک‌روزه با اسب به فرمانداری ــ استانداری یا مرکز استان بروند و برگردند.

در فرانسه به طرفداران حکومت متمرکز«ژاکوبَن» (jacobins) می‌گفتند. آنها طرفدار تحمیل قدرت دولتی به مجتمع‌های منطقه‌ای و محلی بودند. باشگاه یا محفل ژاکوبَن‌ها از جمهوری‌خواهانی تشکیل می‌شد که در انقلاب پاریس در سال ۱۷۸۹ فعال بودند.
در مقابل اینها «ژیروندَن‌ها» (girondins) تمایل داشتند به استان‌ها خودمختاری بیشتری داده شود.

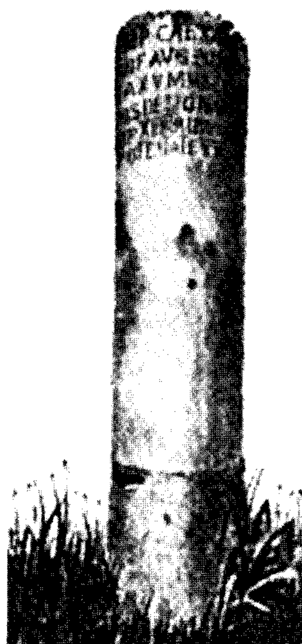
حالا، با ماشین سریع‌تر می‌رویم!

به همین دلیل بود که تعداد استان‌ها به این حد زیاد شد. ولی چگونه می‌توانیم بدون اینکه شهرهای متوسط را (که در آنها تنها فعالیت، کار اداری است) راکد کرده باشیم، تعداد استان‌ها را کاهش دهیم؟ تعداد «بخش» ها (۳٦۰۰۰) هم بسیار زیاد است.

1- routes nationales

چرا فرانسه که به اندازه‌ی ایتالیا است، تعداد «بخش»هایش چهاربرابر آن است؟

«بخش»های امروزی فرانسه جانشین «حوزه‌های کلیسایی»[1] نظام پیشین فرانسه (یعنی سلطنتی) هستند که تعداد آنها بسیار زیاد بود. در هر «حوزه‌ی کلیسایی»، کشیش موارد «نامگذاری»[2] (مراسم غسل تعمید) و تدفین را ثبت می‌کرد. کافی بود که شهردار جانشین او شود و تولدها و مرگ‌ها را ثبت کند تا زندگی و حیات مردم مشخص باشد، یعنی ثبت احوال و امور اداری به خاطر آیین مذهبی و مقدسات نباشد، بلکه به خاطر شهروندان باشد. و چون هر روستا یک کلیسا داشت، چهارچوب مطلوبی برای تشکیل «بخش» در فرانسه‌ی روستایی آن زمان بود. ولی این «بخش - حوزه‌ی کلیسایی»[3] با ذهنیت روستایی سازگاری نداشت و رقابت و هم‌چشمی بین روستاهای همسایه، مانع اجرای طرح‌های مشترک می‌شد. به تدریج نظام کلیسای کاتولیک این کلیساهای کوچک را درهم ادغام کرد و حکومت هم «بخش»های کوچک را با هم «جوش» داد و به صورت «مجتمعی از بخش‌های روستایی»[4] و یا «مجتمعی از بخش‌های شهری»[5] درآورد. حکومت امروز تجهیزات و تأسیسات فرهنگی و ورزشی مشترکی را برای این مجتمع‌های جدید کشوری فراهم می‌کند و سرویس‌های



یک «مسافت‌نمای» نظامی که فاصله‌ی آن نقطه را تا روم باستان به «میل» (mille به معنای هزار قدم، برابر ۱۴۷۲ متر) نشان می‌دهد.

1- paroisses
2- baptême
3- commune-paroisse
4- communautés de communes
5- communautés d'agglomération

بسیاری به این واحدهای نوین می‌دهد. این «روستاهای جدید» اغلب برای جهانگردان اروپای شمالی (انگلیسیها، هلندیها، آلمانیها) بسیار پرجاذبه هستند. این جهانگردان می‌آیند تا هم طعم زندگی روستاهای فرانسوی را بچشند و هم از دید یک خارجی، همچشمی و همکاری را ببینند: اروپا دوباره به «بخش»[۱]ها فشار وارد می‌آورد تا خود را احیاء کنند.

استان‌ها هم تغییر می‌کنند؟

استان‌ها از مجتمع‌های بسیار مفید به شمار می‌آیند به خصوص برای تعمیر و نگهداری تأسیسات و تجهیزاتی مانند جاده‌های استانی[۲] یا برای مدیریت اموال و صندوق‌های عمومی و دولتی و صندوق‌های کمک‌های اجتماعی. دو نقطه‌ی قدرت مهم استان‌ها، نزدیکی و همبستگی است. ولی این مجتمع‌های دویست‌ساله باید اکنون نقش خود را با «منطقه»ها، که در سال ۱۹۷۲ ایجاد شده‌اند، تقسیم کنند. مثلاً مدارس راهنمایی[۳] از سوی استان‌ها اداره می‌شدند و دبیرستان‌ها[۴] از سوی مناطق، درحالی‌که مدارسی که هم «دوره‌ی راهنمایی را دارند و هم دوره‌ی دبیرستان»[۵] را به دو مجتمع کشوری مختلف وابسته هستند... .

خیلی پیچیده است!

بله پیچیده است. نظام اداری فرانسه دارای پنج سطح است: دولت، منطقه، استان، سازمان‌های بین بخشی[۶] و بخش‌ها. و اگر اتحادیه‌ی اروپا را هم که اغلب به مجتمع‌های محلی کمک می‌کند در نظر بگیریم، باید سطح ششم را هم اضافه کنیم. برای ساده‌ترکردن این نقشه‌ی وسیع اداری، هم می‌توانیم یکی از سطح‌ها را حذف کنیم (مثلاً استان‌ها را) و هم می‌توانیم مجتمع‌هایی را که

---

۱ - برخی از«بخش»ها در فرانسه بسیار کوچکند و برخی دیگر بسیار بزرگ. هر بخش، هر شش سال یک‌بار اعضای شورای شهر (conseil municipal) خود را انتخاب می‌کند. تعداد اعضای شورای شهر بستگی به جمعیت آن بخش دارد ـ (م).

2- routes départementales
3- collèges
4- lycées
5- lycées - collèges
6- organes intercommunaux

در یک سطح هستند با هم ادغام کنیم (مانند ادغام دو منطقه‌ی نورماندی علیا و نورماندی سفلی و یا دو استان رَن علیا و رَن سفلی).

به سرزمین اصلی فرانسه که در اروپا قرار گرفته، «فرانسه‌ی متروپولیتن» گفته می‌شود و به مناطقی که متعلق به فرانسه است ولی بسیار دور از سرزمین اصلی فرانسه قرار دارد (یعنی مستعمرات سابق فرانسه) «سرزمین‌ها و استان‌های آن سوی دریا» (یا ماورای بحار) می‌گویند.

پس چرا این کار را نمی‌کنند؟

هنگامی که کارخانه‌ها بسته می‌شوند عده‌ی زیادی بیکار می‌شوند. اگر شهرداری‌ها یا فرمانداری‌ها و استانداری‌ها و یا اداره‌های استانی و منطقه‌ای را هم ببندند، باز هم عده‌ی زیادی بیکار می‌شوند. علاوه بر این، انتخاب‌شدگان فقط در دوره‌ی محدود نمایندگی خود مسئولیت دارند: حذف کردن هزاران عضو شورای شهر و شوراهای عمومی خطر تضعیف روحیه‌ی مدنی را در پی دارد، بدون اینکه بر بهره‌وری اقتصادی افزوده شود. ناپلئون می‌گفت: «شاید بتوان از راه دور حکومت کرد، ولی امور اداری را فقط از نزدیک می‌توان اداره کرد». یعنی باید با واقعیات محلی تماس داشت تا بشود کارهای روزمرّه را پیش برد. باید وسایل ارتباطی نوین مانند کامپیوتر و فکس و اینترنت را خوب شناخت و از آنها خوب استفاده کرد تا تعداد واسطه‌ها و سطوح میانی کاهش یابند. در قدیم اگر می‌خواستیم از وزارتخانه‌ای که در پاریس مستقر بود کارهای روستاهای دورافتاده را اداره کنیم، مسافت و مراحل بسیاری باید طی می‌شد. امروز که انجام امور اداری به صورت «تعاملی»[1] انجام می‌شود، برای تصمیم‌گیری هیچ نیازی به آن همه کارمند و اداره و کاغذ و امضا نیست. همه جا، کیفیت مهم‌تر از کمیّت است. در پاریس هم مانند شهرستان‌ها مدیران به‌دنبال جایگزین کردن «لشکرهای بزرگ کارمندان» با زنان و مردانی هستند که تعدادشان کمتر ولی کیفیتشان بیشتر است یعنی بهتر آموزش دیده‌اند.

هنگامی که ارتش، پادگانش را منحل می‌کند، شهرهایی که در آن منطقه، به ارتش و سربازان آن پادگان، وسایل و نیازمندی‌های آنان را می‌فروختند، از نظر اقتصادی بسیار ضرر خواهند کرد.

1- interactive

کارمندان نظام اداری چگونه آموزش می‌بینند؟

هم آنان که مربوط به نظام اداری منطقه‌ای هستند و هم آنان که مربوط به نظام دولتی هستند در دانشگاه‌ها آموزش می‌بینند و از طریق کنکور استخدام می‌شوند. بنابراین، انتخاب آنها برحسب شایستگی‌شان است و نه بر حسب اصل و نَسَب و ثروت. این سیستم جانشین شیوه‌ای است که در رژیم سابق (سلطنتی) رایج بود و پُست‌ها و مقام‌های اداری خریدو وفروش می‌شدند. اکنون رقابت حرفه‌ای، درستکاری، وفاداری به کشور و حکومت (یا مجتمع کشوری) ملاک قرار می‌گیرد. در دنیا فقط دوکشور نظام عمومی کنکورهای استخدامی را برگزار می‌کنند: فرانسه و چین.

در فرانسه، کارمندان نظام اداری، در «مدرسه‌ی ملی امور اداری» و قاضی‌ها در «مدرسه‌ی ملی قضایی» آموزش می‌بینند.

برای قبول شدن در «امتحان» باید نمره‌ای مساوی یا بالاتر از حدّ نصاب آورد.
برای قبول شدن در «کنکور» نمره‌ی شما هرچه باشد باید رتبه‌ی خوبی در طبقه‌بندی بیاورید. زیرا تعداد افرادی که می‌توانند پذیرفته شوند از پیش مشخص شده است.

چرا فرانسه و چین؟

این دو کشور، جمعیت بسیار متنوعی دارند و در داخل، دارای نوعی وحدت هستند که تا چندی پیش وحدتی شکننده بود. اکنون هردو به سمت اعتماد به نظام‌اداری مطمئنی جهت‌گیری کرده‌اند که به کارمندان آموزش دیده و لایق و فداکار تکیه دارد. چینی‌ها دوهزار سال پیش نظامی را ایجاد کردند که در سه سطح، افراد با لیاقت را از طریق کنکور برمی‌گزید: ملی، استانی، محلی. برگ‌های امتحانی بدون نام بود و دوبار تصحیح می‌شد. غیرممکن بود که یک داوطلب بدون دلیل بر دیگری برتری پیدا کند یا با پول بتواند ممتحن را بخرد یا ممتحنی بتواند به کسی ارفاق کند و فقط مردان جوان در این امتحان شرکت می‌کردند.

دختران شرکت نمی‌کردند؟

امروز، زنان در نظام اداری، هم در فرانسه و هم در چین، دارای اکثریت هستند. در زمان قدیم، فقط پسران حق داشتند آن‌قدر درس بخوانند تا شانس شرکت در کنکورها را به دست بیاورند. کسانی که با موفقیت تحصیل خود را به پایان می‌رساندند نامشان در «معبد ادبیات»، معبدی که وقف «کنفوسیوس» شده بود، روی سنگ حک می‌شد. در همین معبد بود که « آیین احترام به



ژُنگ ـ کویی (Zong - Kui)، خدای امتحانات در چین.
طبق افسانه‌ای، او خودکشی کرد. زیرا نقش خود را به عنوان نخستین ممتحن از دست داده بود.

کنفوسیوس فیلسوف چینی، در قرن ششم پیش از میلاد می‌زیست.
اندیشه‌ها، نظم شخصی و هماهنگی اجتماعی مورد نظر او، بر همه‌ی جنبه‌های تمدن چین تأثیر گذاشته است.

دانشنامه»[1] برگزار می‌شد. این فارغ‌التحصیلان در چین با عنوان «ماندارَن» در خدمت امپراتور چین قرار می‌گرفتند یا در خدمت جمهوری فرانسه. زیرا هنگامی که فرانسه، در دوره‌ی استعماری، «هندوچین» را به مستعمره‌ی خود تبدیل کرد، کارمندان محلی را از میان جوانان تحصیل‌کرده‌ای که هم کنفوسیوس و هم «ویکتور هوگو» را تحسین می‌کردند استخدام می‌کرد. حتی در قرن هجدهم «وُلتر»[2] ماندارَن‌ها را به عنوان «فرهیختگانی خردمند و مشاورانی روشنفکر» می‌ستود. مبلغان مذهب یسوعی[3] هم خودشان به ماندارَن تبدیل شدند و این نظام امتحان استخدامی را به اروپا که چندین دانشگاه و مدرسه‌ی عالی داشت شناساندند. ولی نمی‌توان گفت که کنکورهای فرانسه کاملاً از کنکورهای چینی تقلید کردند: فرانسویان از روش‌های آنها الهام گرفتند، ولی محتوا را تغییر دادند.

چگونه؟

کنکورهای چینی محتوای ادبی داشتند ولی کنکورهای فرانسوی بیشتر فنی بودند و نخست برای استخدام مهندسان دولت برگزار شدند. دولت فرانسه در سال ۱۷٤۷ «مدرسه‌ی پُل و جاده»، در سال ۱۷۵۱ «مدرسه‌ی معادن»، و در سال ۱۷۹٤ «مدرسه‌ی پلی‌تکنیک» را ساخت. از سال ۱۷۹٤ و با تاسیس «دانشسرای عالی»[4] کنکورها برای استخدام معلمان هم به کار گرفته شدند. سپس روی آموزش کارمندان آینده‌ی نظام اداری تکیه شد و «فَن‌سالاران»[5] در کنکورهای استخدامی شرکت کردند و در سال ۱۹٤۵ «مدرسه‌ی ملی امور اداری»[6] تأسیس شد. قاضی‌ها هم به همین روش، از

1- culte du diplôme
2- François-Marie Arouet (۱۶۹۴ تا ۱۷۷۸) (Voltaire مشهور به ولتر)
3- missionnaires jésuites
4- École normale supérieure
5- technocrates
6- école nationale d’administration

طریق «مدرسه‌ی ملی قضایی»[1] که در سال ۱۹۵۹ تأسیس شد انتخاب می‌شوند و در سطوح پایین‌تر، هر صنف و شغل برای استخدام کارمندانش، کنکور خود را برگزار می‌کند.

چند سطح دارد؟

تعداد سطح‌ها در طول زمان تفاوت کرده. تا همین چندسال پیش کارمندان به نسبت سطح تحصیلات موردنیاز و نوع کار، در چهار رده طبقه‌بندی می‌شدند. سپس این چهار رده به سه رده‌ی A و B و C کاهش



یک ماندارَن در لباس مخصوص مراسم و تشریفات.
نظام ماندارَنی روشنفکران و سیاستمداران فرانسوی را به شدت مجذوب خود کرد.

1- école nationale de la magistrature

یافت، که شامل وظایف طراحی[1]، کاربرد[2] و اجرا[3] بود. مثلاً کارمند شماره‌ی یک، نامه‌ای را دیکته می‌کند، کارمند شماره‌ی دو آن را تایپ می‌کند و کارمند شماره‌ی سه آن را ارسال می‌کند. امروز این سلسله‌مراتب کنکورها، مدارس و اصناف، با پیشرفت‌های فنی زیر سؤال رفته چون با یک کامپیوتر شخصی، یک کارمند می‌تواند وظیفه‌ی چندین کارمند سطوح مختلف را انجام دهد.

صنف (corps) مجموعه‌ی اعضای یک حرفه یا شغل اداری است.
همبستگی بین اعضای صنف، مانند رابطه‌ی جسم و روح و یکپارچگی وجود است.
اعضا، اگر بخواهند یکپارچه عمل کنند و منافع صنف را نگه دارند، باید نظام‌مند باشند.

بنابراین باید ساختار نظام اداری را بازسازی کرد و بدون شک باید از تعداد کارمندان اضافی امروز کاست: فرانسه امروز پنج میلیون کارمند دارد که دومیلیون آنها در خدمت دولت هستند و سه میلیون در خدمت مجتمع‌های کشوری و مؤسسات عمومی[4] مانند بیمارستان‌ها. هزینه‌ی این عده فشار زیادی بر بودجه و مالیات می‌آوَرَد. ولی این اصلاحات فقط اگر دائمی و تدریجی انجام شوند مؤثر خواهند بود: در فرانسه اخراج کارمندان ممنوع است مگر اینکه جُرم بزرگی را مرتکب شده باشند. علاوه بر این، تصمیم‌های نسنجیده و زودتر از موقع، خطر بیکار شدن کارمندان را به دنبال دارد. اداره‌های دولتی بزرگترین کارفرمای فرانسه هستند: هیچ سیاستمداری، به خصوص هنگام انتخابات نمی‌تواند این واقعیت را فراموش کند. از سوی دیگر عده‌ی زیادی از اعضای مجلس، خودشان قبلاً کارمند بوده‌اند و نسبت به همکاران سابق خود احساس مسئولیت می‌کنند.

و در خارج از فرانسه؟

هرکشوری، سنّت خودش را دارد. مثلاً در ایالات متحده‌ی آمریکا کارمندان عالی‌رتبه پس از هر انتخابات عوض می‌شوند تا کارمندان دیگری

1- conception
2- application
3- exécution
4- établissements public

که از حزبِ برنده‌ی انتخابات هستند جای آنان را بگیرند، نام این سیستم را می‌توان «سیستم برکناری»[۱] گذاشت. در سوئیس می‌توان کارمندان را برای کاهش تعداد آنان اخراج کرد. در انگلستان، پس از رده‌ی به‌خصوصی از مسئولیت، کارمندان نمی‌توانند در انتخابات نامزد شوند مگر اینکه از شغل خود استعفا بدهند. این قواعد، بی‌طرفی اداره‌های خدمات عمومی را درنظر دارد.

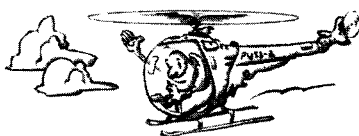
پس هر کشوری قواعد خودش را دارد؟

طبیعی است. زیرا هرکشوری دارای حقوق و قوانین خودش است و رابطه‌ی «حکومت ـ ملت»[۲] حاکمیت دارد. ولی با جهانی شدن مبادلات و ایجاد اروپای واحد، این حاکمیت زیر سوآل می‌رود. نظام‌های اداری ملی باید محیط کلی و عمومی اقتصادی را درنظر بگیرند و نباید به مانعی برای نظرات اصلاحی تبدیل شوند، به خصوص در کشورهای همسایه‌ای که می‌خواهند با هم ارتباط داشته باشند. برای همین است که طبق «برنامه‌ی اراسموس»[۳]، دانشجویان اروپایی می‌توانند تحصیلات خود را، به انتخاب خود، در هرکشور دیگر اروپایی دنبال کنند و دارای مدرک تحصیلی همانندی بشوند. این دانشجویان، نظام‌های سیاسی و قواعد و مزایا و معایب هر کشور را از نظر آموزش، خدمات دولتی، نظام‌های دولتی و حکومتی و غیره بررسی و مقایسه می‌کنند. زیرا با وجود موانعی چون زبان، مذهب و سنت‌ها، سیاره‌ی ما یک انقلاب سیاسی را می‌گذرانَد: از بین رفتن مرزها.

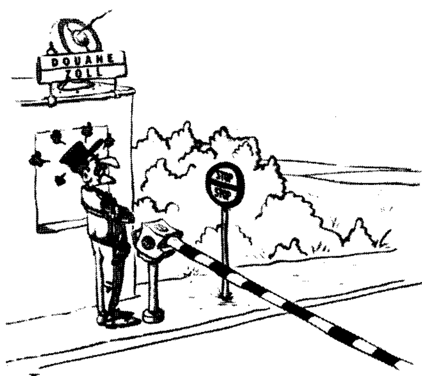
---

۱ - Système des dépouilles (به انگلیسی : spoil system).

2- État - nation
3- Erasmus



۷. از بین رفتن مرزها



مرز[1]، حکومت‌ها را از هم جدا می‌کند. حکومت‌ها در کنار هم زندگی می‌کنند ولی هنگام جنگ، رو در روی[2] هم قرار می‌گیرند. هنگام صلح، جبهه[3]ی سربازان، جایش را به مرز می‌دهد: یعنی خطی که دو قلمرو را از هم متمایز و دو ملت را از هم جدا می‌کند. اگر مرزها نباشند، نه ملت‌ها وجود خواهند داشت و نه خارجی‌ها.

این‌طور بهتر خواهد شد؟

اطمینانی نیست. جنگ باعث ایجاد جبهه می‌شود (مثلاً در نبرد «سُوم»[4]، یا «وردَن»[5] در جریان جنگ اول جهانی). ولی مرز، زدوخورد ایجاد نمی‌کند.

1- frontières
2- affrontement
3- front
4- Somme
5- Verdun

مرز، بیشتر از هر چیز، نشانه‌ی یک تفاوت است. دو کشور، دیواری را بین خود قرار می‌دهند، همان‌طور که دو خانه با یک پرچین از هم جدا می‌شوند. همیشه نمی‌توان با هم زندگی کرد. همان‌طور که هر خانواده‌ای به حریم خصوصی خود نیاز دارد، مردم کشورها هم نیاز به هویّت خود دارند. بین دو خانه ممکن است یک نرده‌ی کوتاه یا دیواری بلند قرار گیرد.



سنگرهای جبهه در استحکامات «دو اُمون» (Douaumont)، که بارها از سوی ارتش فرانسه از ارتش آلمان گرفته شد و دوباره تسلیم شد. «جبهه» یک رودررویی مرگ‌آور است. از سربازانی که در «دواُمون» جنگیدند، فقط تلّی از استخوان‌های شکسته برجا مانده است.

بین کشورها دیوار نیست؟

گاهی بین کشورها دیوار وجود داشته. چینی‌ها از قرن پنجم پیش از میلاد مسیح «دیوار بزرگ» را که یک سیستم قلعه‌های پیوسته به هم، به طول ۵۰۰۰ کیلومتر بود، ساختند که هم «سرزمین سلحشوران» را مجزا کند و هم چین

دوره‌ی امپراتوری را از تعرض همسایگان وحشی‌اش محفوظ بدارد. از سوی دیگر در خط چینی، علامتی که کلمه‌ی کشور (یعنی Kuo) را نشان می‌دهد، یک مربع است که درون آن، نشانه‌های ساطور و خنجر و تبر قرار گرفته، مانند اینکه مردم یکدیگر را می‌دَرَند. بنابراین باید آنها را بین دیوارها محصور کرد.

بی‌رحمانه است!

افسوس که انسان همین است. رومیان باستان limes را ساخته بودند، که مجموعه‌ای از دیوارها و قلعه‌هایی بود که از مرزهای امپراتوری‌شان دفاع می‌کرد. حتی امروز می‌توان بخش‌هایی از آن را دید: دیوار «هادرین»[1] در اسکاتلند. در سال ۱۹٤۷، کشورهای کمونیست اروپای شرقی حصار بزرگی را ساختند، اطراف آن را «مین‌گذاری» کردند، سیم‌خاردار کشیدند و به‌آن



دیوار بزرگ چین.

این دیوار، هم بخشی از امپراتوری چین را از تهاجم همسایگان محافظت می‌کرد و هم جلوی ورود پیشرفت‌های فنی را می‌گرفت.

۱ - Adrien یا Hadrien (۷۶ تا ۱۳۸ میلادی، امپراتور روم).

برق وصل کردند که در سال ۱۹۶۱ به صورت دیوار «برلین» درآمد و این شهر را به دو قسمت کرد. وینستون چرچیل نخست‌وزیر انگلیس، نام آن را «پرده‌ی آهنین» گذاشته بود. در همان دوره، کشورهای کمونیست آسیایی در چین و هندوچین، «پرده‌ی نئین» را ساختند. مرزهای خصمانه را نظام‌های سرکوبگری می‌سازند که یا می‌ترسند مردمشان فرار کنند و یا می‌ترسند مردم در اثر تماس با کشورهای دیگر، دست به شورش بزنند.

همه‌ی مرزها دیوار دارند؟

نه. زیرا بسیار پرهزینه است و اغلب بی‌فایده خواهد بود: خوشبختانه روابط بین حکومت‌ها همیشه خصمانه و تهاجمی نیست. گاهی، کافی است فقط «نشانه‌های مرزی» در طول مرز نصب شود و مرز را مشخص کند تا کسانی که از آن عبور می‌کنند متوجه شوند وارد کشور دیگری شده‌اند و قوانین دیگری شامل آنها می‌شود. قدیمی‌ترینِ این نشانه‌های مرزی، هم‌اکنون در «موزه‌ی لوور» در پاریس نگهداری می‌شود[۱] و متعلق به حدود ۲۳۰۰ سال پیش از میلاد مسیح است و مرزی را که شاهی به نام «کیش»[۲]، در منطقه‌ی میان‌رودان مشخص کرده بود، نشان می‌دهد. از آنجا که مرز، قلمرو حاکمیت یک حکومت را نشان می‌دهد پس برعهده‌ی حاکم است که حدِّ آن را مشخص کند.

مرز چطور درست می‌شود؟

ساده‌ترین روش، «معمولاً» استفاده از یک عارضه‌ی طبیعی است مانند رودخانه یا کوهستان. مثلاً مرز بین فرانسه و آلمان، خط میانه‌ی رود «رَن»[۳]، ومرز بین فرانسه و ایتالیا، «خط‌الرأس»[۴] کوه‌های آلپ است و بین فرانسه و اسپانیا، خط‌الرأس کوه‌های «پیره‌نه».

1- stèle des vautours.(ستون کرکس‌ها)
2- Kish
3- Rhin به آلمانی: راین Rhein
4- ligne de crête



«یخچال-کوه رونگبوک» (Rongbuk) روی دامنه‌ی تبتی اورست، نزدیک مرز نپال (Népal).
مرز نپال از قله‌ی این کوه می‌گذرد، قله‌ای که تبتی‌ها به آن می‌گویند «شومولونگما» (Chomo-lungma) یعنی «خدا - مادر» دنیا، و نپالی‌ها آن را «ساگارماتا» (Sagarma-tha) می‌نامند، یعنی «آنکه سرش به آسمان می‌رسد.»

چرا «معمولاً» و نه «همیشه»؟

پیش از اینکه تهیه‌ی نقشه‌های هوایی امکان‌پذیر شود، علامت‌گذاری قلّه‌ی کوه‌هایی که پای انسان به آنها نرسیده بود، آسان نبود. یا مثلاً مرز بین فرانسه و ایتالیا، دقیقاً از کوه «مون‌بلان»[1] نمی‌گذرد، زیرا بلندترین نقطه‌ی آن در خاک فرانسه است. در منطقه‌ی «هیمالایا»، مرزها توسط یک جغرافی‌دان انگلیسی به نام «جرج اِوِرِست»[2] نشانه‌گذاری شد. او بلندترین کوه کره‌ی

1- Mont – Blanc
2- George Everest.(۱۷۹۰ تا ۱۸۶۶)

زمین را کشف کرد: پیش از او پنداشته می‌شد که «اورست» دومین قُلّه‌ی مرتفع است. ولی حتی امروز مرزهای هیمالایا دقیقاً مشخص نشده‌اند زیرا چین و هند و پاکستان بر سر منطقه‌ی کشمیر جدال دارند و بر سر «یخچال-کوه»[1] های ارتفاع شش هزار متری، که هیچ‌کس نمی‌داند مال کیست می‌جنگند.

با تصاویری که ماهواره‌ها می‌گیرند، می‌توان مرز را پیدا کرد و آنها را آشتی داد!

این تصویرها در زمینه‌ی جغرافی می‌توانند خدمت بزرگی بکنند، ولی در کشمکش‌های مرزی، عامل «انسان» بسیار مهم است و این عامل می‌تواند به پیشرفت‌های فنی بی‌اعتنا باشد.

مثلاً چطور؟

کوه‌ها و رودخانه‌ها، هم می‌توانند انسان‌ها را دور خود جمع کنند و هم می‌توانند باعث جدایی انسان‌ها شوند. فرانسه و آلمان برای تصرف منطقه‌ی مرزی «رَن» با هم بسیار جنگیده‌اند، ولی هردو به یک نسبت از «تمدن حوزه‌ی رَن» سود برده‌اند: رَن از استراسبورگ[2]، کُلُنی[3]، بال[4] و روتردام[5] می‌گذرد و مردمِ بسیاری را، از ملیت‌های مختلف به هم نزدیک می‌کند. ساکنان دو طرف این رودخانه، کشمکش‌های مربوط به «همسایگی» را دارند ولی دارای گردهمایی‌های خانوادگی هم هستند. استراسبورگ، شهری از تمدن قدیمی همین منطقه است که مهماندار پارلمان اروپا است.

وانگهی، رودخانه‌ها امروز دیگر مرزهای واقعی نیستند. رودخانه‌ها زمانی مرز به شمار می‌رفتند که «کَلَک چوبی» بهترین وسیله‌ی عبور از رودخانه بود و «تیر و کمان چرخدار مکانیکی»[6] دوربُردترین جنگ‌افزار شمرده می‌شد.

1- glaciers
2- Strasbourg (در فرانسه).
۳ - Cologne (در آلمان : Köln).
۴ - Bâle (در آلمان Basel).
۵ - Rotterdam (در هلند).
۶ - arbalète جنگ‌افزار قرن شانزدهم اروپا :کمانی فولادی که روی یک قنداق سوار بود و با چرخ‌دنده و فنر خمیده می‌شد ـ (م).

امروز، توانایی‌های عبور از مرز، چه نظامی و چه غیرنظامی، افزایش یافته‌اند. امروز که زیر دریای مانش[۱] تونل حفر شده و دانمارک و سوئد با پل به هم متصل شده‌اند، آب، دیگر مانعی برای بازرگانی یا برای عبور سربازان نیست.

و کوه‌ها؟

در کوه‌ها هم تونل‌های بسیار حفر شده و جاده‌های پیشرفته و فنی در گردنه‌ها ساخته شده است. امروز دسترسی به هیمالایا با جاده‌ی «کاراکورام»[۲] که از چین تا پاکستان ادامه دارد و در ارتفاع پنج‌هزار متری ساخته شده، ممکن شده است. وانگهی، مردم کوهستان از دیرباز با عبور از گردنه‌ها و طی کردن شیب‌ها به طور افقی، با هم ارتباط می‌گرفته‌اند، نه از طریق دره‌ها. آنها برای اینکه از طغیان و سیلاب رودخانه‌ها و یا از درگیر شدن با دشت‌نشینان (که دشمن پنداشته می‌شدند) پرهیز کنند در همان ارتفاع رفت و آمد می‌کرده‌اند. یا مثلاً در دوسوی مرزهای فرانسه و ایتالیا، به مدت طولانی، زبان فرانسه رواج داشته (به خصوص در «وَل دَئوست»[۳]) و در دوسوی مرز ایتالیا و اتریش (در «تیرول»[۴]) زبان آلمانی رایج بوده است. گاهی کوه‌ها چنان مردم را به هم پیوند می‌دهند که آنها به یک ملت واحد تبدیل می‌شوند.

مثلاً؟

مثلاً مَردُم کُرد، که در منطقه‌ی کوهستانی مرزهای ترکیه، عراق، ایران، سوریه و ارمنستان زندگی می‌کنند. پنج کشور برای یک ملت زیاد است؛ اگرچه رکورد، در دست کُردها نیست.

رکورد در دست کیست؟

با افسوس، تبتی‌ها. یعنی مردمی که دارای زبان و مذهب تبتی هستند و در بخشی از رشته‌کوه‌های هیمالایا، در هند (در منطقه‌های زانسکار[5] و

---

۱ - Manche (دریای بین فرانسه و انگلیس).
۲ - Karakoram (قره قوروم).
۳ - Val d'Aoste (منطقه‌ی خودمختار، در ایتالیا).
۴ - Tyrol (منطقه‌ی کوهستانی بین ایتالیا و اتریش).

5- Zanskar

سیک‌کیم[1]) در نپال، در چین (در منطقه‌های تبت، یون‌نان، سی‌چوان، کین‌قای[2] و گان‌سو) زندگی می‌کنند و نباید فراموش کرد که چند قوم تبتی هم در شمال برمه و در کوه‌های هندوچین ساکن هستند.

تبتی‌ها همه جا پراکنده‌اند!

به همین دلیل است که برای تبتی‌ها، داشتن یک وطن دشوار است. هیچ مرز طبیعی نمی‌تواند محدوده‌ی تمدن تبتی را مشخص کند و اغلب همین تمدن، با فرهنگ‌ها و سنت‌های دیگر ترکیب شده است. هرجا که مرزی مصنوعی ما را محدود کند احساس بدی پیدا می‌کنیم.

مرز مصنوعی چیست؟

خطی است که دلبخواهی تعیین شده است، نه به رودخانه مربوط می‌شود و نه به خط‌الرأس کوه‌ها. گاهی از میان مزرعه‌ها و دهکده‌ها عبور می‌کند و گاهی حتی از میان خانه‌ها.

چه بی‌معنی!

و دردآور! که می‌تواند بسیار طولانی هم بشود: مرز بین فرانسه و بلژیک مصنوعی است و ۱۷۰ سال پیش تعیین شده است. در آن منطقه‌ی صاف و جلگه‌ای، نه رودخانه‌ای هست و نه کوهستانی.

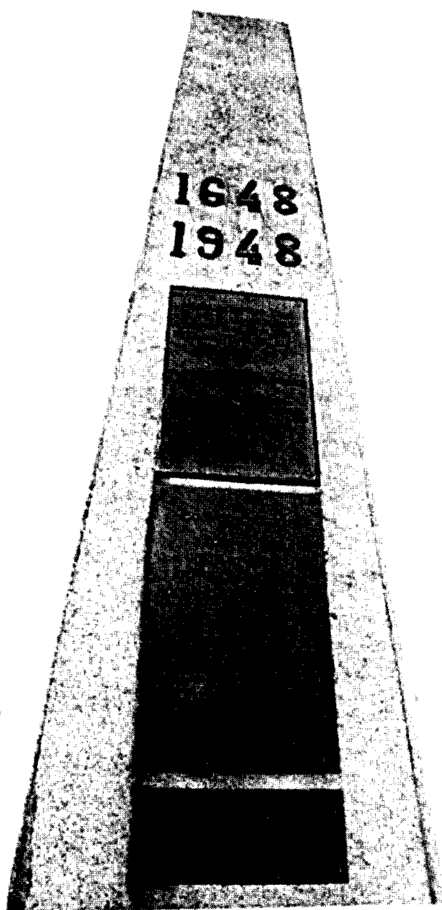
ولی جزیره‌ها که مرزهای طبیعی دارند!

نه لزوماً. مثلاً جزیره‌ی ایرلند، بین انگلستان و جمهوری ایرلند تقسیم شده و جزیره‌ی «سن مارتَن» (در مجمع‌الجزایر آنتیل) بین فرانسه و هلند قسمت شده است. جزیره‌ها در طول قرن‌ها، فقط این شانس را داشته‌اند که همسایه‌های دریایی داشته باشند و نه دشمنان زمینی: نداشتن دشمن زمینی، به پیشرفت برخی از آنها (مانند ژاپن و انگلیس) بسیار کمک کرده است. ولی امروز، حتی مرزهای دریایی هم به یکدیگر نزدیک می‌شوند.

1- Sikkim
2- Qinghai

اقیانوس‌ها که کوچک نشده‌اند!

نه، ولی ثروت‌های اقیانوس‌ها مورد بهره‌برداری بیشتر قرار می‌گیرند: ماهی، نفت، مواد معدنی... و همین‌ها به مسایل استراتژیک تبدیل می‌شوند. هر کشوری که به دریای آزاد راه دارد، دارای مرزهای دریایی هم هست. این مرز دریایی در قدیم سه میل دریایی (یعنی ۵/۵۵ کیلومتر) و یا بُرد گلوله‌ی توپ بود و امروز ۱۲ میل دریایی (برابر ۲۲/۲۲ کیلومتر) است. درون این محدوده، آن کشور حق حاکمیّت دارد. فراتر از این، یک «منطقه‌ی اقتصادی» به وسعت ۲۰۰ میل دریایی است که آن کشور دارای حق انحصاری بهره‌برداری از منابع زنده و منابع معدنی دریایی زیر بستر دریا است یعنی آن حکومت می‌تواند سکوهای شناور برای حفاری نصب کند. فراتر از این ۲۰۰ میل دریایی، دریا متعلق به همه است... تقریباً.



ستون یادبود سه قرن دوستی بین هلند و فرانسه در جزیره‌ی سَن‌مارتَن. این جزیره‌ی واقع در آنتیل، یک بهشت مالی است که بین این دو کشور تقسیم شده است.

چرا «تقریباً»؟

زیرا برخی از کشورها مانند سوئیس، اتریش، بولیوی، نیجر و لائوس به دریا دسترسی ندارند، یعنی به اصطلاح «محبوس» هستند. از آن گذشته، اگر دریای آزاد، یک دارایی مشترک و متعلق به همه‌ی بشریت است، آسیب‌پذیری محیط‌زیست ایجاب می‌کند هر فردی به سهم خود، مسئولیت حفاظت از این دارایی را به عهده بگیرد و از سوءاستفاده از حق مالکیت خود صرف نظر کند، مانند ماهیگیری بیش از اندازه. دیگر اینکه، پُردرآمدترین جای دریا بخش‌های نزدیک به ساحل‌ها است و «مناطق اقتصادی» کشورهای همسایه به خصوص در تنگه‌ها و جزایر بسیار نزدیک به هم، با هم تداخل می‌کنند. به همین دلیل بود که فرانسه به خاطر مالکیتش بر سرزمین‌های آن سوی دریاها، از نظر وسعت به سومین حکومت دنیا تبدیل شده بود ولی «منطقه‌ی اقتصادی» فرانسه با «مناطق اقتصادی» همسایگانش و در درجه‌ی اول با انگلیس تداخل پیدا می‌کرد و به خاطر اینکه بین حکومت‌های ذینفع، توافقی نبود، این مناطق مورد مجادله دائماً صحنه‌ی زدوخورد و جنگ بودند. همان‌طور که در قرن ما آب رودخانه‌ها به مسائل بسیار مهمی تبدیل شده‌اند.

این مسائل کدام‌ها هستند؟

حقوق بین‌الملل در قرن شانزدهم به وجود آمد، در دوره‌ای که مسافرت از لیسبون (پرتغال) به شانگهای (چین) با کشتی بادبانی یک‌سال طول می‌کشید. در آن زمان چهار کشور (پرتغال، اسپانیا، انگلستان و فرانسه) بر سر «گستره‌ی اقیانوسی»[1] خود مجادله می‌کردند؛ امروز دویست کشور بر سر بهره‌برداری از دریاهایی که منابعش محدود است با هم رقابت می‌کنند. هفتاد سال پیش، «پُل والری»[2] نویسنده‌ی فرانسوی چنین نوشت: «عصر دنیای تمام شده، آغاز می‌شود». دیگر نه کویری وجود دارد و نه اقیانوسی که کشف

1- immensité océanique

۲ - Paul Valéry (۱۸۷۱ تا ۱۹۴۵).

نشده باشد، دیگر جایی روی نقشه‌ها نیست که مجهول و ناشناخته مانده باشد. حالا نوبت انسان است که مرزی برای خودش تعیین کند.

چطور این کار را بکند؟

«محدوده‌های حکومتی»[۱]، یعنی مرزها، دیگر برای جلوگیری از زد و خوردها کافی نیستند. به بسیاری از این مرزها اول اعتراض شده، ولی بعد آنها را به کشورها یا ملت‌ها تحمیل کرده‌اند. در آفریقا قدرت‌های استعماری اروپایی بودند که چنین مرزهایی را طرح‌ریزی و تعیین کردند و خودِ آفریقایی‌ها نتوانستند حد ومرز کشوری را که در آن زندگی می‌کنند تعیین کنند. علاوه بر این، راه‌ها و مسیرهای بازرگانی بین‌المللی دائماً از مرزها عبور می‌کنند.



سوئیس: جزیره‌ی صلح در اروپا در وسط جنگ جهانی دوم.

این تصویر خیالی، نمادی از بی‌طرفی سوئیس در توفان‌های جهان پُر از جنگ است.

– ۱limites étatiques



حمله‌ی گروه دزدان مسلح به گمرک (قرن هجدهم).
در آن زمان، علاوه بر گمرک‌های مرز ملی، گمرک‌های داخلی بین مناطق کشور و دفترهای دریافت عوارض ورود کالا بین شهرها هم وجود داشت. هربار که شرایط و اوضاع تغییر می‌کرد، باید عوارض جدیدی بر کالاها پرداخت می‌شد.

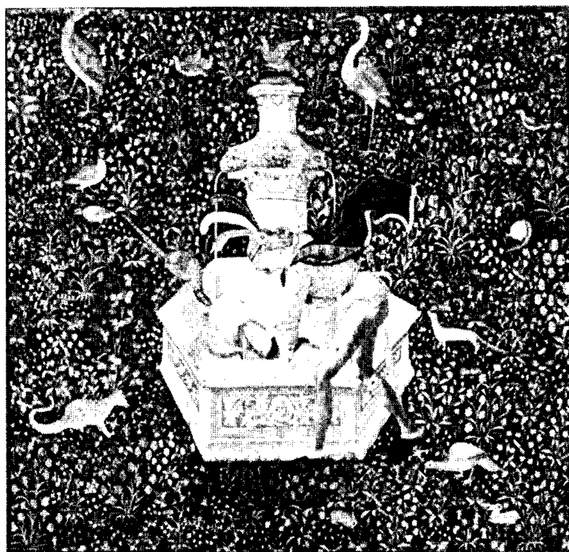
در قرون وسطا، پل‌های متحرک و معلق، که شب‌ها آنها را می‌بستند، امکان دسترسی به هر شهر را تعیین می‌کردند. امروزه کاستن از موانع گمرکی، یعنی از عوارض، یک درخواست جهانی است تا هرکس بتواند صرف‌نظر از کشوری که در آن زندگی می‌کند از هزاران کالای بهتر، با قیمت ارزان‌تر سود ببرد. اکنون در اتحادیه‌ی اروپا، موانع گمرکی تقریباً از بین رفته است. و سرانجام ارتباطات، با استفاده از فضا و ماهواره‌ها نقش مرزهای زمینی و دریایی را به عهده گرفته‌اند. اکنون دوره‌ای است که «ملت‌ها» جای خود را به «شبکه‌ها» داده‌اند و تجارت الکترونیکی، بسیار مؤثرتر از گمرک است. مانند موشک در برابر تیر و کمان.

باید مرزها را حذف کرد؟

بسیار دشوار است. هر مجموعه‌ی انسانی، خانواده، یا ملت به حریم و فضای خود نیاز دارد. کشورهای کمونیستی آزمایش کردند: آنها چندین

خانواده را در یک آپارتمان اشتراکی جا دادند. آزمایش شکست خورد. ترکیب کردن و ادغام چندین ملت در یک وطن هم، نتیجه‌ای بهتر نخواهد داشت. همسایه‌ها دقیقاً به خاطر اینکه نزدیکند، نیاز دارند تفاوت‌های خود را مشخص کنند تا با دیگری اشتباه گرفته نشوند. فروید[1] نام این مسئله را «خودشیفتگی به تفاوت‌های کوچک»[2] گذاشته بود، یعنی عاشق تفاوت‌های کوچک خود بودن.

زیگموند فروید، بنیان‌گذار روانکاوی (psychanalyse) است. او فن تجزیه و تحلیل روان را که معمولاً مخصوص روانکاوی فردی است، در مسائل بزرگ تمدن به کار برد.



نارسیس (Narcisse)، غرق تماشای تصویر خود است که در آب افتاده (فرش دیواری فلاماند ــ قرن ۱۶). ملت‌ها هم دوست دارند تصویر خود را که در افسانه‌هایشان باز تابیده، تحسین کنند و اصلاً دوست ندارند با کشورهای دیگر، به خصوص با همسایگان و رقیبانشان مقایسه شوند.

عاشق خود بودن؟

بله. عاشق خود بودن، خودشیفتگی، یا نارسیسیسم. بنا به افسانه‌های یونانی، نارسیس زیبا به اندازه‌ای شیفته‌ی تصویر خود شد که نمی‌توانست

1- Sigmund Freud.(۱۸۵۶ تا ۱۹۳۶)
2- narcissisme des petites différences

هیچ‌کس دیگر را دوست داشته باشد. ملت‌ها هم دوست دارنـد کـه در عمـق تاریخ خود غرق شوند و به تحسین قهرمانان خود بپردازند، تا به این ترتیـب، از همسایه‌های خود، که کمی شبیه آنها هستند، بهتـر متمـایز شـوند. اتـریش دقیقاً آلمان نیست. نروژ همان سوئد نیست، با اینکه حکومت‌های آنها هرگـز مستقل از هم نبوده‌اند و سوئد و نروژ بـین ۱۸۱٤ و ۱۹۰۵ یـک پادشـاهی را تشکیل می‌دادند و امپراتوری اتریش تا قرن هجدهم بخش بزرگی از سرزمین آلمان بود. اروپایی‌ها، هم اهل اروپا هستند و هم اهل کشور خودشـان و ایـن شهروندیِ دوگانه، عامل توازن و تعادل در مسئله‌ی «جهانی شدن» است.



زئوس (Zeus) که به شکل گاومیش درآمده، «اروپا» را دزدیده است.

این افسانه، وامی را که تمدن یونانی از خاور نزدیک گرفته (بـه خـصوص الفبـای فنیقی) به صورت نمادین نشان می‌دهد. این افسانه می‌گوید سه قاره‌ی اروپا و آسیا و آفریقا، به یُمن وجود دریای میان آنها، یعنی مدیترانـه (Méditerranée)، چقـدر به هم نزدیکند.

اروپا خود را در برابر دنیا قرار داده؟

نه، اروپا حدِّ فاصل بین دنیای قدیم و سایر نقاطِ این سیاره است. این دنیای نوین، از کریستف کلمب[1] و واسکودوگاما[2] آغاز شد، کاشفان جسوری که در قرن شانزدهم مسیرهای قدیمی و راه‌های رفته را رها کردند و به سوی سرزمین‌های ناشناخته رفتند. در افسانه‌ها و اسطوره‌های یونانی، «اروپا» دختر «آژنور»[3] شاه فنیقیه[4] و نوه‌ی لیبیِ آفریقایی است. زئوس، خدای خدایان، او را می‌دزدد و به کرت[5] می‌بَرَد، جزیره‌ای که فاصله‌ی یکسانی با هر سه قاره دارد: اروپا، آسیا، آفریقا. بنابراین، منشأ خانوادگی اروپای جوان، به «آن سوی دریا» می‌رسد، مانند تمدن اروپایی که ریشه‌های فرهنگی‌اش به مصر باستان و فلسطین یهودی ـ مسیحی و عرب می‌رسد. این اروپا که موضوع بحث است بین دیوارهای «دولت ـ شهر»ها متولد شده، در میان مرزها و ملت‌ها رشد یافته و از آن پس، گستره‌ی خود را در همه‌ی کره‌ی زمین پیش می‌بَرَد. زیرا اگرچه این دنیا دویست کشور دارد، ولی انسان‌ها فقط یک سیّاره دارند.

1- Christophe Colomb .(حدود ۱۴۵۱ تا ۱۵۰۶)
2- Vasco de Gama.(حدود ۱۴۶۹ تا ۱۵۲۴)
3- Agénor.
4 Phénicie.(لبنان امروز)
5- Crète

نتیجه



دویست کشور برای یک سیاره زیاد است؟

به قرن نوزدهم گفته می‌شد «عصر ملت‌ها»، چون در آن قرن، دنیا به چند قدرت اروپایی محدود می‌شد. فرانسه هم مانند همسایگانش فقط چند ده سفارتخانه در کشورهای دیگر داشت. امروز بحث‌های سیاسی بین‌المللی دائم مخاطبان بیشتری می‌یابد. صحنه‌ی جهانی بازیگران بسیاری پیدا کرده که تشخیص آنها از یکدیگر دشوار است. برخی‌ها، کشور «اسلوونی» (که از یوگسلاوی سابق بیرون آمده) را با «اسلوواکی» (که از چکسلواکی سابق بیرون آمده) اشتباه می‌گیرند، «روسیه» را با «بیه‌لوروسی»، و قزاقستان را با قرقیزستان (که هرچهار کشور از اتحاد جماهیر شوروی سابق بیرون آمده‌اند).

آینده، در اتحاد ملت‌هایی است که منابع اقتصادی خود را به اشتراک می‌گذارند. در دوره‌ی استعمار، تا سال ۱۹٦۰، از استقلال ملت‌های جوان، که خود را از قدرت‌های بزرگ اروپایی رها کرده بودند صحبت می‌شد. امروز بیشتر از «وابستگی متقابل» کشورهایی صحبت می‌شود که با هم پیوند دارند و نمی‌توانند به درون خود فرو بروند و با درون‌گرایی زندگی کنند: توسعه‌ی بازرگانی بین‌المللی، دنیا را به یک «بازار بزرگ» تبدیل کرده که هر شهروند این سیّاره، از آن بازار برای خوراک و پوشاک و حمل و نقل سود می‌برد و با اسباب‌بازیهایی که از کشورهای دیگر می‌آید خود را سرگرم می‌کند. نشانه‌ها و علایم بازرگانی جهانی شده‌اند، شرکت‌های چندملیتی و رشد آنها خارج از کنترل دولت‌ها هستند: نوشابه‌های گازدار آمریکایی را از فروشگاه‌هایی که اصلیت فرانسوی دارند می‌توان خرید، در کامپیوترهای ساخت ژاپن می توان مکاتبه‌ی خود را به زبان انگلیسی انجام داد ... .

با فن‌آوری‌های نوین، مانند اینترنت و تلفن همراه، دنیا شاهد گسترش شبکه‌های نوینی از ارتباطات است که از همه‌ی مرزهای ملت‌های قدیم فراتر می‌روند. با این همه نمی‌توان اینان را محکوم کرد. حتی می‌بینیم که ملی‌گرایی ومنطقه‌گرایی، در خواست‌های مردمی که به هویّت خود افتخار می‌کنند، مانند اهالی کرس[1] و باسک[2] هم دیده می‌شود.

آیا باید دموکراسی فضاهای کوچک را برحکومت قدرت‌های بزرگ، که هفت یا هشت رئیس حکومت همه‌ی مسائل سیاره را تنظیم می‌کنند ترجیح داد؟ آینده به ما خواهدگفت که چگونه می‌توان مسایل منطقه‌ای و جهانی را آشتی داد، بدون فراموش کردن مقیاس ملی، که واسطه‌ی پرارزشی است برای تکه‌تکه نشدن، حل نشدن، و یک شکل نشدن. این، بحث سیاسی مهم فردا است.

1- Corse
2- Basques

نمایه

ن